

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



درس خلوت عامر فاضل

(فازها و نیازهای سوتمدلی)

سید فضل الله دژم

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ»

با نام آن که از هویدایی آشکار و در عین آشکاری نهان است. یکتای بی هم‌تاست و یگانه لا شریک له، آغازگر هر آغازی است و همراه هر پایانی و خود بی پایان و بی آغاز است.

هر چند آنچه در خلوت جان در حجله‌ی دل بر تخت وصال می‌نشیند جز بر داماد عارف محرم نیست، اما اگر گاهی این عروسان معرفت را به مهمانی عاشقان حق بخوانیم، شاید که چراغی شود تا سرای دل آنان را نوری تازه عنایت گردد؛ و شاید عرضه‌ی مناجات ائمه و اولیا بر خواص و عوام از همین نگاه نشئت گرفته است. و الا هر کسی را آن شایستگی نیست که راز عشق و معشوق شنود و استغاثه عاشق را به گوش سر نیوشد که گوش جان می‌خواهد و دل آگاه و جان مصفا.

لذا با خواست سالکان سوت‌ده دل بر آن شدم که این وجیزه را تقدیم حضورشان کنم شاید حضور ادب یابیم. اما این خود مستلزم آن است که: تا ترک دیار نفس نشود پرتو جان حاصل نمی‌آید و تا گردن هستی خویش به تیغ همت نزنیم اریکه فقر و تاج رضا حاصل نمی‌آید و تا از یاران هوا سوا نشویم شایسته حضرت احدیت نگردیم و تا سر به بهای تاراج رضا ندهیم بر سریر سروری گام ننهیم و تا شاهباز نگاه از غیر یار نبندیم

ه‌باز نبینیم و تا چون آسمان سرفکنده نشه نه خه دشت: ۱۰۱

۱۰۱

بنابر این به تقاضای بعضی از ره‌پویان بر آن شدم که گفتگوهای خلوت خویش را با خدایم و با دلم ارائه نمایم علی‌الخصوص اینکه همسر بزرگوارم «سیده فریده نصرتی» که سال‌های متمادی است همه کج خلقی‌های عارفانه‌ام را صبورانه بر دوش کشیده و سایبان محبتش را بی دریغ بر سرم سایه گستر داشته تا با خیالی آسوده در خودم و با خودم باشم و در خلوت‌های طولانی در اتاق کوچک تنه‌ایم گذاشته است تا شاید به آنچه آرزویش را داشته‌ام و دارم نائل آیم، و مضاف بر این با همتی عالی تمام هزینه چاپ این اثر را عهده‌دار

شده است و ثوابش را بر روح پرفتوح والدینش سید شریف نصرتی و سیده خورشید نصرتی تقدیم نموده است. خداوند قرین رحمتشان دارد!

همچنین دستور عارف واصل جناب استاد دکتر محمد مهدی ناصح (رحمة الله عليه) که همین چندروزه اخیر دارفانی را وداع گفت بر آنم داشت تا مناجات مرقوم در آخر مقالات «انسان ذر آینه تجلی» این حقیر را در پایان این اثر بیاورم و مناجات دیگری که در پایان دیگر مقالاتم آمده است.

یادش گرامی و مرتبه اش به نزد ایند منان متعالی تر باد!
در پایان از جناب های سبحان نار دست که چون دفعات پیش که تایپ اکثر آثارم را به عهده داشته و همچنین از پسر با ذوقم «استاد فرید» که در ویرایش این اثر همت گماشته سپاسگزاری می شود. اجرشان با خدای منان باد و توفیقشان در امور فرهنگی روز افزون باد!

سید فضل الله دژم

۴۰/۱/۶

بخش نخست

دل نوشته ها



«گفتم - گفت»

گفتم: شب تو را بخوانم یا روز؟
گفت: خواندن را بیاموز
هر وقت خواهی بخوانم

گفتم: خسته‌ام،
گفت: از بس دویده‌ای
بایست، آرام شو که من در کنار توأم

گفتم: اشکم خشکید، دلم ترکید
گفت: آسمان شو دلت با من.

گفتم: چرا مرا آوردی؟
گفت: نیاوردم، چشمت دادم.

پرسیدم: به کجا بروم؟
گفت: از کجا آمده‌ای؟
گفتم: عاشقی در چیست؟
گفت: در هیچ شدن و در هیچ ماندن.
گفتم: تشنه‌ام.

گفت: همچنان تشنه بمان!

گفتم: چه را طلب کنم؟

گفت: نخواستن را!

گفتم: بار غم عالم بر دوش من است.

گفت: حتماً توانش را داشته‌ای.

گفتم: کی نوبت من است؟

گفت: گفت همیشه نوبت آن تو بوده طلب نکرده‌ای.

گفتم: زیبایی را چگونه بشناسم؟

گفت: وقتی زشتی را نبینی.

گفتم: که را صدا کنم؟

گفت: مگر جز او کسی هست؟

گفتم: چه حق است؟

گفت: چه حق نیست؟

گفتم: شیطان را چگونه بشناسم؟

گفت: وقتی ذات را شناختی.

گفتم: چگونه برانمش؟

گفت: نرانش مسلمانش کن.

گفتم: از کی بوده‌ام؟

گفت: کی نبوده‌ای؟

گفتم: چگونه راهم را پیدا کنم؟

گفت حرکت کن.

آفتاب در سایه تو می‌آرامد

و

آب از زرمش تو جاری است. شب‌هایم با ذکر تو آفتابی می‌شود و آسمان

دلم با خاطر تو بارانی است.

«آرزو»

دوشم سر و ش بی‌بانگ و های و هوی

در کسوت سکوت

آواز داد

کی مرغک پر بسته در قفس

هیچت آرزوست؟ دل، انگشت بر لب حیرت نهاد و گفت:

آن کس که مست می‌وصل او شود

چیزیش آرزوست؟

اگر با تنی خسته، دلی شکسته و دهانی بسته

سر تسلیم فرود آری سالك هستی.

«بی‌رنگی»

آب و باد و خاک و آتش در اوج صافی بی‌رنگ‌اند، پس صاف شو تا اسیر
رنگ نشوی.

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد موسی‌ای با موسی‌ای در جنگ
شد «مولوی»

«رهایی»

گفتم: راهم را از که پیرسم؟
گفت: از آن‌هایی که رستند.
گفتم: رستن در چیست؟
گفت: در رستن.

«آغاز قیامت»

گفتم: قیامت کی آغاز می‌شود؟
گفت: از آغازش سال‌ها گذشته است.

گفتم: چگونه به ملکوت اعلی‌ سفر کنم؟
گفت: در خویشتن خویش سفر کن.

گفتم: همیشه تنهایم.
گفت: چه کسی تنها نیست؟

کارم به دست خویش گره خورده است.

زیرا از خودی تا مرز بی خودی، راهی نیست.

یک «نه» گفتن است و یک نخواستن.

بر رود پرتلاطم پوچی تا سبز هزار «لا اله»

پلی به اندازه یک «لا»

یک نه گفتن است و یک نخواستن

کارم به دست خویش گره خورده است.

دختر ذهنم انگشت حیرت در دهان

شاید شاهزاده امید غوغای سکوت را خاموش

و با شولای صد چاک عقل

نور را به سور بخواند.

فریاد در گلو مانده‌ی سکوت

در دالان هیچستان

و پیمان سرشار از تنهایی

از کام ماده تا معنی

بی‌ره توشه و بی‌گذار.

می‌خواستم نمی‌توانستم

اکنون که می‌توانم نمی‌خواهم.

می‌جستم نمی‌یافتم

اکنون که یافتم نمی‌خواهم

هر چه بیشتر از جمالش گفتم
دیدم بیشتر از جمال خود گفته‌ام، تا او

بی او، ماتم

با او، او

بی او ناسوتم، جبروتم، ملکوتم، و لاهوت
با او، همه اویم، نه جبروتی، نه لاهوتی و نه ناسوتی

خدایا تو آنی که خود دانی و من آنم که هم تو دانی هم خود دانم
و چون خود را دانم تو را ندانم و چون تو را دانم خودی نماند.

از بام چشم، تا آسمان رسیدن
صد آرزوست.

از ناودان پر غصه گلو

تا لب‌های بوسه، صدسال گفتگوست

از هق‌هق شبانه، تا بامداد وصل یک‌ذره آبروست.

در ضجه‌ی شوق بی تو همچنان اشک بارم

شاید سحر گاهی، در ساحل گریه‌هایم، قایق لبخندی پهلو گیرد.

به بلندای قامت خمیده‌ام

و به وسعت طراوتت پلاسیده

و همچنان به ساحل نشسته‌ای

بر کشتی نوح در کویر می‌رانم

و با قطره‌های از کوثر تا ابد مست.

دستم بگیر، که بی دستم
و راهم شو که در گرداب چه کنم حیران.

گفتم: چه ام باید؟
گفت: رفتن
گفتم: تا کجا؟
گفت: تا آنجا که ابر به اذن تو بیارد و گل به یاد تو بیابد
و بی اذن تو اذنی نباشد.

گفتم: راهم باریک است و تاریک
گفت: چون مقصدت را گم کرده‌ای.

تو را می‌جستم یک بامداد بهاری
در سبزی سبزه‌زار، طراوت، و در شمشاد، رعنائیات را
و در ساق سیمین‌سای لاله، ساعدت را
و در ترنم باران جبرئیلت نشسته بود و
«به فواره هوش بشری می‌نگریست»

گفتم: وقتی از تو در هر اسم کجا گریزم؟
گفت: جز منت گریزی نیست.

گفت: کیستی؟

گفتم: برترینم، وقتی در تو می‌نگرم
و نازل‌ترینم، وقتی در خود.

گفت: به اختیار آمده‌ای

گفتم: بر این اختیاری که بی‌اختیارم کرده نفرین

با اینکه کویرم، آب تشنه من است.

از تنگنای کوچه بودن

تا دشت بی‌نهایت و ارستگی

صد کوچه راه

در انتهای هر کوچه‌ای،

دوراهی

از سر‌اشیبی بودن تا وسعت نشدن صد دره رفیع تا قله عمیق رهایی.

ساعتی خویش را گرفته به دوش

تالاب بام می‌کشیدم دوش

خواستم تا درون کوچه صبح

سرنگونش کنم

دل‌لرزید.

باور چون برفم در خون شناور و
عروس سیاه‌پوش خیالم در حجله حجاب
و قطرات اندیشه‌ام بر بالهای شکسته آرزو، منجمد
و آزادی را که مادرم حوا فریاد کشیده
و پدرم محمد (ص) نیز
باور ندارم
زیرا دلم را که به وسعت تاریخ است خالی می‌بینم و
کودک آرزوهایم را پیرم.

با صد رکعت فروتنی
بر خاک مسند پیرم
پیشانی بر زمین شاید طراوت خورشید را
بر آبیاری دل‌ها گسیل کند.
گفتم: چگونه به بهشت می‌رسم؟
گفت: اگر دلت باشد در بهشتی
و اگر چشم داری در دوزخ
گفتم: چگونه سفر کنم؟
گفت: در ماندن در حرکت باشی
و در حرکت بمانی.

گفتم: چگونه‌ای؟
گفت: چنانی در اندوه غرقم
که مست خرمی

گفتم: سال‌هاست در حرکت
و به جایی نرسیده‌ام
گفت: دلت با تو نیامده است

می‌اندیشیدم که کمال در پر شدن است
چون نگریستم، کمال را در تهی شدن یافتم.

پرسیدم: کی به آرامش می‌رسم؟
گفت: وقتی زیبایی بر تو حکومت کند.
گفتم: با خویشتن چه سازم؟
گفت: از آن سفر کن.

گفتم: هستیم در چیست؟
گفت: در پرسیدن، نگریستن و رفتن.
که اگر ایستاده‌ای گنبدیده‌ای.

کسی پرسید: تو کیستی؟
گفتم: اگر بگویم کیستم دیگر نیستم
بگذار در نیستی بمانم.

گفتم به کجا سفر کنم؟
گفت همین‌جا بمان
بگذار سفر در تو باشد.

خلوت عارفانه ۱۹

رحمانیتی اش پذیرای هستی ام آمد و رحیمی اش یاریگر گام‌هایم.

تا با همه کائنات من بودم تنهاترین بودم
وقتی بی من شدم در اوج تنهایی جمیع عالم گشتم.

گفتم کیستم؟ چیستم؟ و چرا آفریدیم؟
نذا آمد؟ تو منی و ذاتی و بودت با بود من بوده و چیستی ات به اندیشه‌ات
و راحت گره خورده است.

آمدنم با گریه آغازیده است
و بودنم در فراق سپری می‌شود؛
باز گشتم را تو همراه شو تا از حسرت رهایی و با نصرتت با شادمانی
بگذرانم.

هر لحظه عشق سلامم می‌داد و پاسخ نمی‌شنید.
چون با مهر به استقبالش شتافتم شلاق ملامت کشید و شراب بی‌قراریم
نوشتند.

و در درد هجران تنهایم گذاشت.

تنها آمدم و تنها زیستم و تنها می‌روم.
چون توأم یادآوری، تنهاییم از تن‌ها سرشار خواهد شد و زیستنم از
معنایی لبریز!

در جوانی در پی پیری سرگردان
و چون یافتمش و به پیریم رسانید، اکنون با سرخوشان طریقت جوانی
می‌کنم.

صبورانه در پی نوایی، یا پیامی تاریکی شب را با اشک‌هایم شستشو می‌دهم و
روزها در انتظار کسی که شاید یک روز بیاید چشم‌به‌در مانده‌ام.

چون از وسعت دانستی عبورم دادی در پیچ‌وخم حیرت به تضرع
چه کنم‌ها گرفتار آمدم و آنگاه که سر تسلیم فرود آوردم از
روزنه‌های اشراق به میهمانیم خواندی و در دریای نور غسل دادی و
پس از خلع و لباس ردای ملکوتم پوشانده و به سرای بی‌خویشتنی
رهنمودم شدی. شکر این نعمت چگونه گزارم که در هیچستان
بی‌خودی دانستم که دردم هیچ است.

در هیچستان نبودم در انتظار نفس رحمانیت بر در مراد کمتر از ازلیت
و بیشتر از ابدیت نشسته بودم که صلاهی حضورم دادی و امانت‌دار عشق و
معرفتم کردی و شیطان‌نفسم را رهن‌امانت خویش.
در پناهت تا به امروز رهسپر راهت بوده‌ام، اینک چراغ راهم باش که
دزد نفس رهنم نماند و عرق شرم بر پیشانیم نشانند!

به بلندای بارگاہت شوق دیدار و به پهنای رحمت چشم امید و به وسعت
دریای رحیمی‌ات عشق بندگی دارم، بنده کمترینم بدان که بندگی‌ات را
سرآمد پادشاهی هر دو جهان می‌شناسم.

خلوت عارفانه ۲۱

در آسمان‌ها، در لابه‌لای کهکشان‌ها، در کنار معابد و در طواف کعبه
در جستجوییت جانم به لب آمد و نیافتمت؛ که از درونم ندایم دادی که
یار در خانه و تو گرد جهان می‌گردی؟

درختان گرچه همگی سر به آسمان دارند، اما چون در حیاتشان به خاک
وابسته‌اند، همیشه در خاک گرفتاراند و پرنده‌گان نیز که آسمان را صحنه
جولانگه خویش می‌کنند چون قوتشان را در خاک می‌بینند سرانجام
خاک‌نشینانند، اما آب که از آسمان می‌بارد سربه‌زیر و فروتنانه رهسپار
دریاست تا در وسعت بیکران آن دگر باره آسمانی شود. اگرچه خاکی‌ترین
باشیم اما در آرزوی آسمانی شدن دریایی شویم.

به قول ظریفی: الهی تا با توام بیشتر از همه‌ام و تا با خودم کمتر از
همه.

کوچه‌ی دلم را آب‌وجارو کردم و سرای دلم را از محبت فرشی
گسترانیدم و جانم را بر طبق اخلاص تحفه آوردم. چون به درون دلم
نزول اجلال فرمودی نه من ماندم و نه دلی، که بیدلم ازین خوانند!

دلم آینده‌ی راهم و پاسخگوی خیالم و بی‌قراری هر قرارم و دیوانه
زنجیری سرایم و صاحب اختیار بی‌اختیاریم شد.
«ازین است که صاحب دلم می‌خوانند.»

شب‌هایم آفتابی و روزهایم بارانی و خلوتم نورانی است.
آنگاه که خیال تو به مهمانی دلم می‌آید، شرفی ازینم بالاتر نیست که
شاه‌نشینی دلم باشی و مونس خلوت‌های بی‌قراریم.

ظلمت‌کده دلم به یادت روشن بی‌برگی جان‌ودل به نامت گلشن
هر کس نه به یاد تو در عین وجود ویران‌کده‌ای است صد بهارش گلخن

گفتم: چشم ده تا ببینم. گفت: اگر بینا شوی
ایمانت می‌سوزد تا طلوع دل، کور باش.

«ذکر»

همه دریاها، دهان
و همه دره‌ها دهان
و همه ریگ‌ها، زبان
و همه جان‌ها، عاشقانه تو را می‌خوانند.
کاش من، هم دره بودم، هم دریا و هم برگ
که با همه هستی تو را می‌خواندم
کوه‌ها در تو غرق
دریاها در تو غرق
و جان‌ها همه در تو غرق
که تو محیطی بر همه
و ما محصوریم در تو
اما بی‌قرار
دریا تشنه توست

باران تشنه توست و اقیانوس‌ها از تشنگی، لَه‌لَه می‌زنند
که سیرابشان کنی
من کویرم، چیستم
جز سراب!

دخترم پیراهنی به من بخشید
آن را به دیگری بخشیدم
که من خود پیراهنم

پرسیدم: کیستی؟
گفت: جز او کسی نیست.
وقتی از کیستی آدم چیزی شدم.

کسی پرسید به مسجد هم می‌روی؟
گفتم: هیچ‌گاه از مسجد بیرون نبوده‌ام.
مگر وقتی که با خود

گفت چه داری که این‌همه آرامی؟
گفتم: هیچ
گفت: بزرگ‌ترین ثروت است.

گفتم: سال‌ها خوانده‌ام و چیزی نمی‌دانم.
گفت: اگر ندانستی، دانستی.

نمی دانم چرا وقتی در تاریکی قرار می گیرم
دلَم روشن می شود.
و در تنهایی لال.

تا وقتی قرآن را با تجوید می خواندم، نمی فهمیدم
اکنون که با دل می خوانم
«بای» بسمش بی نهایتم می کند.

کسی گفت: پیر شده ای.
گفتم: این جهان است که پیر شده است
من هنوز کودکم.

گفتم: چرا آدم؟
گفت: تا بینی و بدانی.
اکنون بعد از هزار سال می بینم، اما فرصت دانستن ندارم.

گفتم: آن قدر بر سر می زنم تا دروازه دل گشوده شود
گفت: دروازه دل در سر نیست.

شاعری می گفت: به جهان می نگرم
و چه خوش بودم من
اما دیدم که جهان است که به من می نگرد
افسرده شدم.

گفتم: چگونه بمیرم؟
گفت: آن چنان که همه جز خودت افسرده باشند.

گفت: کی کامل می شوی؟
گفتم اگر کامل شدم تمام می شوم و نیستی در تمامی است.
گفت: چه را دوست داری؟
گفتم: آن مشقتی که او بخواهد.

گفت: در سخن رانی ات چه خواهی گفت؟
گفتم: آن قدر سکوت می کنم
که فریادشان به آسمان رود.

گفتم: چهره هر کسی معرفت اوست.
گفت: دست هر کس، پای هر کس و... هر کس او را فریاد می زند.

آن قدر در فراق تو می گریم
که دریا خیس شود و باران خیس تر.

گفت: دستم دلی است مشتاق دستانت
گفتم: در نگاهت صد دل خفته است
و از خنده ات هزاران دل می ریزد و گیسوانت جنگل دل.

گفت: چگونه رفتی که به اینجا رسیدی؟
گفتم: از راهی که دیگران نرفتند.

هر روز مشتی از آفتاب را
برای خلوت تاریکم ذخیره می‌کنم که شب را تنها نمانم.

عجیب است که در تاریکی او را می‌بینم
و در روشنایی اسیر ظلمت می‌شوم.

گفتم: یا باید موسی (ع) بود یا شبان
وقتی موسی (ع) شدم
شبانی را برگزیدم.

گفت: بیچاره‌ترین کیست؟
گفتم: زندانیان
که زندانی‌ها یک‌به‌یک آزاد می‌شوند.
و او همچنان زندانی است.

صافی دیدم طولانی که رهسپار بهشت‌اند
تنها من بودم که عازم دوزخ
گفتند: کجا می‌روی؟
گفتم: راه بهشت از دوزخ می‌گذرد.

پرسیدم راه کمال کجاست؟
گفت: چو از چهارراه عارفان
که کر شدن و لال گشتن و کور بودن و
گنگی است
گذر کنی، آغاز راه معرفت است که باید طی کنی.

با همه کس و در همه جا، تنهائیم
اما در تنهایی، با همه هستم
چه غوغایی است تنهایی.

گوشیم زنگ خورد
دیدم موسی (ع) از کوه طور است
گفت از عرش شمارهات را سیو کردم!

عیسی (ع) گلی در دست داشت
گفت: بر آن بدم تا پرواز کند.
در آن دمیدم، آتش گرفت و پرواز کرد.

«معراج»

گفتم: رفتن بی ادعا
بر بال بی منی
تا عرش کبریا
تا شهر بیخودی
تا محضر خدا

بر بالهای کدامین پروانه بسته شد؟
با دستهای ابری
با کوله بار نور
با خنده‌ای خدایی
از سرزمین هور
بر پشت خویش نشاندم
کز فرش تا به عرش
با بال عشق می برمت گر هنر کنی
گفتم: هنر به چیست؟
گفت: شرط، رفتن و رفتن تا سقف لایق
آن که نبینی ز خود اثر
آن که نبینی ز خود خبر
ویزای تو به عرش خدا همین است و بس.

گفتم: در چه مقامی؟
گفت: چنان حاضرم که اگر پرده‌ها برافتد همین بینم که می بینم.

گفت: در عاشقی کجایی؟
گفتم: چنان غرقم که خود عشقم
گفت: تو بر عاشقی عاشقی، نه بر معشوق
دوباره عاشق شو.

گفتم: با خود چه می‌بری؟
گفت: هیچ. که عیسی (ع) با سوزنی هنوز در
آسمان چهارم پرسیه می‌زند.

گفت: در سرای عشق راهیت هست؟
گفتم: وقتی موسی (ع) با زخمه «لن ترانی»
مانده است

و

عیسی با سوزنی گرفتار
مرا که همه «من» هستم کجا گذراندم؟

گفت: همه خواهند که تو را ببینند
گفتم: اگر مرا ببینند که او ببینند زه!
اما اگر مرا ببینند که خود ببینند آه!

گفتم: چگونه دیدارت کنم؟
گفت: آینه شو.
آینه شدم و در آن او را دیدم و
او در من خود را
و هر دو یک شدیم
و من چنان او شدم
که او هم ...

گفت: چگونه‌ای؟

گفتم: آن‌چنان‌که او با زبان من سخن

می‌گوید

و من به اختیار او.

گفتم: کویر دلم زلیخایی است

گفت: به یوسف مصرش آباد کنیم.

گفتم: چگونه با ره‌توشه‌ی ندامت امید دیدارم

باشد؟

گفت: در ندامتت حیا می‌کنم

و بر صدرت می‌نشانیم.

گفتم که دلم گفت که پرخونش کن

گفتم که تنم گفت که مجنونش کن

گفتم شب عاشقی چو قرنی باشد

گفتا که به یاد دوست بی‌چونش کن

گفتم: از علم چیز بیاموز.

گفت: ((الف))

دیدم: عدم وابستگی، آسوده از دل‌بستگی

بیزار از خستگی

استقامت در بندگی، شوق در زندگی و اوج تا

خداگونگی در راستایش مشهود.

گفتم: «در خانه اگر کس است یک حرف بس است.»

گفتم: که حضرتت را باید چگونه راه یابم؟

گفت: چو از چشم نابینا، از گوش ناشنوا و از زبان ناگویا شوی.

گفتم: چگونه رهسپار باشم؟

گفت: با ذهنی پاک، خیالی ملکوتی، عقلی وارسته
دلی عرشی

و روحی لاهوتی.

گفتم: چگونه ورود کنم؟

گفت: آن چنان که از «منت» چیزی نماند.

بی من شدم، چون او شدم،

من او شدم،

کو کوزدم

هوهو شدم

گفتم: آواره‌ام کردی

گفت: همه جا خانه من است.

گفتم: خرابم نمودی

گفت: آبادی در خرابی است.

گفتم: دیوانه‌ام نمودی.

گفت: دیوانه‌ی عاقل از عاقل دیوانه به.

گفتم در برابر تو آن چنان مفلسم که نگو

گفت: مفلسی تو را، پادشاهان عالم گدایی کنند.

گفتم: می‌دانی که همه دردم.

گفت: دردی بدتر از بی‌دردی نیست.

گفتم: چگونه تو را بخوانم؟

گفت: در سکوت

گفتم: چگونه تو را ببینم؟

گفت: از درون.

گفتم: من کی چون تو شوم؟

گفت: چون بی «من» شوی.

گفتم: در پشت آسمان ابری دلم هر شب خورشیدی طلوع می‌کند

گفت: پنهانش کن که خوابی را آشفته نسازی.

گفتم: خلوت‌نشینان بارگاہت درویشان بی‌سروپایند

گفت: بی‌سروپایان چنان سیر آفاق کنند که دولت‌مردان را

گامی از آن میسر نیست.

گفتم: با تو چیستم؟
گفت: «یک» جلوش تا بی نهایت «صفر»
گفتم: بی تو؟
گفت: «یک» را بردار.
گفتم: موحد کیست؟
گفت: به تنهایی بی نهایت است.
گفتم: غیر موحد؟
گفت: با همه هیچ.

تو را می‌جستم خود را یافتم.
اکنون که خویش را می‌جویم
تو را می‌یابم
آیا حاضر را جستجو لازم است
و هیچ را یافتن باید!

الهی! ریشه وفاداری، شاخ رضایت، میوه معرفت،
مزه‌ی انس و بوی آرزویم عطا کن!
الهی! زبانم را به ذکر ت گویا، جانم را در عشقت
شیدا و زشتی‌ها را در نگاهم زیبا کن!
الهی! بذر عنایت و تخم هدایت در دلم کار و به رسالت اولیام
آبیاری کن و به توفیق خویش، بارورم ساز
تا لایق بوستان تو شوم و شایسته عرضه‌ی دوستان.

قطرات اشکم فریاد وفاداری من
و سپیدی مویم گواه بندگی
به چین و شکن پیشانیم و لرزش دستان ره‌اشده‌ام سوگندت می‌دهم که
شتر دیدی، ندیدی.

ذره‌ای با کائنات هم‌طراز
و تمامی کائنات در ذره‌ای پنهان
و همگی عظمتت را در گوش هستی زمزمه می‌کنند،
و تکبیر گوی شکوهمندی تو‌اند.

آب‌و خاک و باد و آتش
و انجم و ستارگان در اوج گنگی
در ثناگویی به فریادند
و من خواب‌دیده‌ی ماتی
در خموشی فریاد.

چوب خشکی در کنار
پرزِ باغی
در دلش صد شاخه امید
اما من با همه دریاییم
از هر چه فر دهاست بیزارم
زیرا صد هزاران گرگ در پیراهن چوپان
شبان‌ی می‌کنند، از ما و ما دل‌خوش که ...

ای عزت بی ذلت

ای ظاهر بی صورت

ای باطن بی سیرت

ای واهب بی منت

ای اول بی علت

ای علت هر علت

ای آخر بی غایت

جانم به صفای خود چون روضه‌ی رضوان کن.

الهی! من از غافلانم نه از کافران،

از گمشدگانم نه از بی‌راهه‌رفتگان

از بیچارگانم نه از عاصیان

دستم گیر که افتاده‌ام

و راهم ده که در مانده‌ام

در عرش هم بر فرش است

هر که بر فرش، در عرش نیست.

برخاستم تا ایستاده باشم

دیدم ایستادگی در افتادگی است.

اگر پشت پرده شب خورشید خفته است

در پس پرده خورشید چه غوغایی است؟

خورشید را به درون خویش خواندم
تا در درونم بود چشمش را بسته بود.

با نماز چهره آب را شستشو دادم
و با شرمساریم حیا را آبرو بخشیدم.

الهی!

آن چنان از تو دورم که تا بی نهایت دستم کوتاه است،
و تو چنان به من نزدیکی که منی!

الهی شب در آرزوی روشنایی روزم
و روز در آرزوی فرارسیدن شب.

گفتم: تا کجا باید رفتن؟
گفت: تا وقتی خود را بیابی.

«ب» شدم بسملم کردند که بی اذن آمده‌ای
«دال» گشتم در رکوعم بازداشتند که بی قیام
به رکوعم رفته‌ای
«الف» شدم که هیچ باشم، رهایم کردند که
آسوده باش.

چشم گشودم، نابینایم خواستند
زبان نهادم، لالم کردند که هیس
دست گشودم، دست درازم خواندند
بی چشم و زبان و گوش و دست شدم
به درونم خواندند و بر صدرم نشاندهند.
بی دست و زبان و گوش شدم
اذنم ندادند؛ که تویی تو با دوست
خویشتن خویش رها کن تا اذنت باشد.

گفتم: تنهایم
گفت: در خانه‌ی دوست؟

الهی در نهایت بی‌وزنی بارم سنگین است
و در نهایت شوق دیدار شرمگین
که اگر از دوستانم ندانی و بر خوانم نخوانی
این مفلس عاصی را چگونه از خود دانی؟
که پناهی جز تو ندارد و سلطنت عالم را
در برابر گدایی بارگاهت قدری شناسد.

گفتم: چیستم؟
گفت: در چیستی مانده‌ای که کس نشدی
گفتم: حال کیستم؟
گفت: مگر هنوز هستی؟

گفتم: نیازم را چو می‌دانی نازت چیست؟
گفت: به عطش نیازت مشتاق نازم که
به طالبی طالب، مطلوب طالب است.

گفتم: در «آن» نه هستم و نه نیستم. چیستم؟
گفت در نیستی هستی و در هستی نیست.

اگر در تناقض مترادف نیست، چگونه در آنی نه نیستم و نه هست؟

آن‌قدر در عشقت غرقم که توام
و آن‌قدر که در خویشم در تو.
نمی‌دانم تو بر من عاشقی یا من بر تو؟
«که هنوز من نبودم که تو در دلم نشست.»

گفتم: آن‌قدر گرفتار دردم که دلم از زندگی سرد
گفت: آن‌قدر سرد باش که شعله‌ور شوی.

گفتم شرابم نوشان
که از خماریم خرابم
گفت: بر خم آلوده شراب پاک حرام است.

در قمارخانه عشق راهم ندادند
که خاکستر نشینان خرابات تاجداران اند.

آنقدر در فراق می‌سوزم
که بهشت را به آتش کشم و دوزخ را گلستان کنم.

اگر در نیستی هستی نیست، پس من چیستم؟
اگر من هستم، تو هستی، او هست
ما هستیم، شما هستید و آنها هستند
و هستی یکی است و جز او نیست
پس من هم او هستم.

آنقدر در کویر جهنم گل می‌کارم که بهشت به حسرت نشیند.

در بهشت آنقدر از دوزخ گفتم
که بهشت دوزخی شد.

گفتم: با آمدنت به شکوه برخیزم
چون آمدی به ستایشت نشستم.

در فراق کودک دلم به بهانه نشسته بود
و چون آمدی به پیری برخاست.

اگر عشق دیدارت نبود
هستی از هستی می‌افتاد
و چون عشق تو هست، نیستی نیست.

۴۰ خلوت عارفانه

وقتی دیدارت میسر شد
چشمم را بر چیزی نگشوده‌ام
و جز تا دیدار دیگر نخواهم گشود.

آفتاب را به هدیه آورده بودم
که پرتو جمالت چشمه آفتاب را خشکاند.

از ظلومی و جهولیم توبه
از عصیان بهشتیم توبه
از گناهان بی‌شماریم توبه
و از عبادات و نارساییم توبه
و از بودم که توبه می‌کنم توبه.



«ابدی و ازلی»

هر چه ازلی است ابدی است ولی هر ابدی ازلی نیست
چون روح که ابدی است، بی آنکه ازلی باشد.
«خَلَقْتُمْ لِلْبَقَا وَ لَا لِلْفَنَاءِ»

«اثبات حقیقت»

کسی که بخواهد حقیقت را اثبات کند، اول باید خود را نفی کند که
وجودی ندارد که حقیقت را اثبات کند و اگر خودش حقیقت دارد، پس
چگونه در پی اثبات حقیقت است؟

«اثبات حق»

وقتی حق یکپارچه ظهور است و ظهور عین خلق و خلق عین وجود و
وجود عین اوست در اثبات چه کوشیم؟

فتوت یعنی:

با خویشتن عاقلانه و با خلق صبورانه و با خدای خویش نیازمندانه
زیست کنیم.

«ارادت»

بی بر فرق دو عالم نهادن، از خلق رها گشتن و از خود باز رستن.

«جهاد»

با صبوری علیه ابلیس و با قد علیه نفس و با سلاح علیه دشمن میسر
است.

«ریاضت در سلوک»

غذای حلال، دوام ذکر، مداومت عذر، اندرز خلق، فروتنی با مردم، جوانمردی در رفتار و بردباری در سختی است.

«ادراک عارف و عامی»

عارف به خاطر اتصالش به عالم قدس حقایق اشیا را عیناً همان گونه که در خارج هستند می بیند. اما افراد عامی که محجوباند حق را در آینه اشیا مشاهده می کنند و به همین مشاهده خویش ایمان می آورند و حق را به صورت معتقد خود مشاهده می کنند، عارف در احوال و اعمال حیوانات، تمثلات ملکات انسانها را می بیند و در انسان ملکات حیوانات را.

«اسم اعظم»

کسی اسم اعظم را نمی داند مگر پای در ولایت نهد و چون پای در ولایت نهد هر اسمی را اعظم می بیند.

«اعیان ثابته»

صورت علمیه موجودات در ذات باری تعالی را که مبدأ ایجاد و تکون اشیا خارجی در متن نظام هستی است اعیان ثابته گویند. که ایجاد امکان این اعیان در خارج را خداوند فراهم می آورد. و اگر این گونه به هستی نظر شود هر چیزی بر جای خویش است و خدا خود خدایی می کند.

«بیداری»

بیداری سالك را سه ركن است:
اول: هوشیاری دل و كسب علم و پاکی قوت.
دوم: کوتاهی آرزو، دوام تفکر و شبزنده‌داری.
سوم: اندیشیدن در نفس خویش، قطع علایق و تعظیم الهی.

«تجرید»

تجرید دل: تجرید دل را سه شرط است: انتظار بیهوده نداشتن، بی‌اعتنا دانستن موجودی و عدم توقع در بدل.
تجرید سر: دل خوش نبودن به داشته‌ها و خویشان را ندیدن و از حق جز حق نخواستن است.

«تقوی»

متقیان را سه رتبه است:
رتبه‌ی نازل: توحید خود را با شرک آلوده نکند و اخلاص را به نفاق و بندگی را با بدعت نیالاید.
رتبه میانه: خدمت را به ریا و حال درون را با تصنع و قوت را به شبهت نیالاید.
رتبه عالی: نعمت را با شکایت همراه نکند و برای خطای خویش بهانه نتراشد و از شکر دائم بازماند.
«اگر با غیري»

انسان تا با غیر آمیخته است جهنمی است و چون از غیر جدا شد بهشتی است چه در این سرا چه در آن سرا «وَلِيْمِيْزِ اللّٰهِ الْخَبِيْثُ مِنَ الطَّيِّبِ وَ

يَجْعَلُ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلٰى بَعْضٍ فَيَرْكَبُ عَلَيْهِمْ جَمِيعًا فَيَجْعَلُهُ فِي جَهَنَّمَ اُولٰٓئِكَ
هَمَّ الْخٰسِرُوْنَ».

۳۷ انفال

«با خود یا با خدا»

تا با خویشتنی با خدا نیستی و چون با خدا شدی بی خویشتنی.
از وصایای محمد (ص):

ای علی! فقری شدیدتر از نادانی و مالی برتر از خرد و تنهایی و حشت آورتر از
خودخواهی و پشتیبانی محکمتر از مشاوره و ایمانی چون یقین و ورعی چون کف
نفس و نیکی ای چون حسن خلق و عبادتی چون تفکر نیست.

«آنچه دیده‌ام»

آسایش را در خلوت، برکت را در حلال، گشایش را در صبر، مراقبه را در تهجد،
سعادت را در لطف، فنا را در مشاهده، عشق را در دیگر خواهی، محبت را در
سوختن، بزرگی را در نخواستن و خدا را در هر چه خوبی است.

«انسان کامل کیست؟»

آنکه می‌بخشد بدون انتظار و تواضع کند بدون اختیار و خلوت گزیند بدون تنهایی
و پایداری کند بدون امان و اخلاص و رزد بدون خلاصی و سفر رود بدون حرکت
و ببیند بدون نگر بستن. فقیر باشد بدون شکوه و ثروتمند باشد بدون فقر و بداند
بدون اظهار و ذکر گوید بدون ریا و عشق و رزد بدون وصال و تنها باشد در جمعیت
و در جمعیت باشد در تنهایی و توانا باشد بدون قدرت به کمال رسیده است.

«سکینه»

خلوت عارفانه ۴۵

آرامشی است که باری تعالی در حق دوستان بر دلشان فرو فرستد و آن: نداشتن ترس از آینده، شناخت حق نادر یافته و واگذاری امور به حق، فراموشی خلق، راضی بودن به آنچه حاصل آمده و سود و زیان را برابر دانستن و پذیرش حق به و کیلی و رهایی از علایق است.

«یقین»

یقین را سه مرتبه است: علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین. علم الیقین شناخت است و عین الیقین مکاشفه است و حق الیقین مشاهده.

«اخلاص»

اخلاص بر سه پایه استوار است: اخلاص شهادت، اخلاص خدمت و اخلاص معرفت:

اخلاص شهادت: به امر او همت کردن، از منهیات اجتناب کردن و به رضای حق خشنود بودن.

اخلاص خدمت، ندیدن مردم در پرستش حق و رعایت سنت الهی در کار حق و احساس شادمانی از خدمت به حق.

اخلاص معرفت: بیم از ارتکاب گناه، بصیرت در اطاعت خدا و عشق در ادای عبادت الله.

«خشوع»

ترس صدیقان که وجود عارف را سرشار کند و عمل تهذیب کند و بیمی است که با هوشیاری همراه باشد؛ و آن ایثار در عمل و حضور در خدمت و شرم در بیان رموز است.

نشانه‌های حضور در خدمت: دیدن تقصیر خویش و عدم پرداختن به خلق و نزدیک دیدن حق و دور دیدن خویش از او و بزرگ داشتن آزمایش حق تعالی.

«اندرزی به یاران»

گریز از خلق با خلق، گوش شدن بی‌زبان، طلاق کبر بی اظهار، عدم انکار مردان خدا، نوشیدن جام صبوری و اخلاص تا آنجا که مردان حق از تو چیزی را پنهان نکنند.

«انسانیت»

هر که باشی و هر چه باشی در میان مردم، انسان باش، و با هر کسوتی، چون به صورت اویت آفریده‌اند رحمان باش.

«ادب»

ادب یعنی متعادل زیستن و قدم به اندازه برداشتن است.
ادب در سه چیز است: ادب خدمت، ادب معرفت و ادب معاملات.
ادب خدمت: تلاش در خدمتگزاری بدون تکلف و محتاط بودن بدون وسواس و گذشت بدون مسامحه.
ادب در معرفت: بیم بدون نومیدی، امید بدون احساس امنیت و گستاخی بدون بی‌حیایی.
ادب در عمل: محبت بدون چاپلوسی، صلابت بدون دشمنی و اظهار قدرت بدون لاف.

«مشاهده»

برداشته شدن موانع میان بنده و حق است و بر سه طریق استوار است:
رسیدن از درجه علم به حکمت و از صبر به صفاوت و از درجه معرفت به
درجه حقیقت

رسیدن از علم به حکمت بستگی به سه چیز دارد: عمل به علم و اطاعت امر
الهی و پیروی از سنت که این مقام حکیمان است.

رسیدن از درجه صبر به صفاوت: ترک دشمنی با هستی و ترک چاره‌جویی
و ملزم بودن به رضا که این مقام راضیان است.

رسیدن از درجه صبر به صفاوت: ترک دشمنی با هستی و ترک چاره‌جویی
و ملزم بودن به رضا که این مقام راضیان است.

رسیدن از درجه معرفت به درجه حقیقت: خلوت‌گزینی مستمر،
شرمساری از خدمت و ایثار و رفاقت با هستی که این مقام عارفان است.

«محبت»

دارای سه مقام است: صداقت، مستی، نیستی.
صدق تا اخلاص و مستی تا سکر محض و نیستی تا والگی و رسیدن تا
اوی و اتحاد عشق و عاشق و معشوق و عقل و عاقل و معقول.

«انسان و عا حق است»

انسان مجلای حق است و خداوند خود را در این مجلی به ظهور می‌رساند، پس
باید هر چه بیتی حق بینی یا جللاً یا جمالاً، یا به صورت قهر و غضب یا
به صورت لطف و کرم.

«آینه انسان»

چون آینه وجود انسان به تسویه و تعدیل و تصفیه و تکمیل به کمال رسید به جهت خلود و شهود پشت او تیره شد او را خلیفه نام شد و محل اعتراض که «اتجعلُ فیها من یفسدُ فیها ویسفکُ الدماء» (بقره/ ۲۶)

«اول به خیری»

همه می گویند خدایا ما را عاقبت به خیری ده! من را اول به خیری عطا کن که هر اول به خیری، عاقبت به خیر است.

«خواب و بیداری»

عشق وقتی بیدار شد جهان جان گرفت و چون نفس کشید گلها معطر شدند و چون به راه افتاد تکاپو آغاز شد اما چون به خواب رود چراغ حیات خاموش می شود.

«بزرگی در چیست؟»

هر کس به خدا تکیه کند در دلها عظیم و بزرگ می شود.

«با خود یا با خدا»

تا با خویشتنی با خدا نیستی و چون با خدا شدی بی خویشتنی.

«بسته‌ی عشق را خلاصی نیست»

بسته‌ی عشق را خلاصی نیست و کشته‌ی عشق را قصاصی نیست. عشق دریایی است بی کرانه و قصه‌ای است که از هر زبان که بشنوی نامکرر است.

عقل در شناختش حیران و از دریافتش ناتوان است.

عشق: نهان کننده عیان و عیان کننده نهان است.
عشق هم چون آب است بر آتش و هم آتش است بر جان عاشق.
حب محب را می سوزاند و عشق هم طالب را و هم مطلوب را.
مست عشق نیست را از هست و پای را از دست تمییز نداند، و خود را از
دوست و دوست را از خود نشناسد.
یکی مست شراب است و یکی مست ساقی. اولی فانی است و دومی باقی است.
مست حقیقی را هوشیاری نیست.

«توحید»

توحید عوام یکی شنیدن است و
توحید خواص یکی دانستن و
توحید واصلان یکی دیدن.

«هو»

«هو» در نیست هست پیدا نمودن است و نشان دادن.
«هو» دمیدن صبح آشنایی است که با شناختش نه چیزی می ماند و نه کس.
«هو» در شناختش تا رسیدن به وصل دو گام بیشتر نیست: یکی در
شریعت حاصل آید و دیگری در حقیقت. وسیله شریعت تن است که
موظف می شود و حقیقت که غنیمت جان است.

«بهشت را بهستم»

بهشت را بهستم و عذابت را پس پشت گذاشتم، که در من آرزویی جز
تو نهشتند.

«صید یا صیاد»

ابراهیم ادهم را به صیادی گسیل داشتند تا صیدش کنند و مرا که صید ازلی بوده‌ام به صیادیم فرستاده‌اند.

«مات تو بوده‌ام»

بوده است روزی که من در خلقتت گم بوده باشم
یا رسد روزی که من از خلقتت کم بوده باشم
چون که از روز ازل دیوانه و مات تو گشتم
لاجرم ماقبل اعیان ساکن ذات تو گشتم

«جلوه جمال»

عالم صورت در برابر عالم عقل همه خیال است و عالم عقل در برابر
عالم دل همه وبال. عالم دل در قیاس محضر رب همه حجاب است، که در
آینه‌ی جمال اوست اگر نمودی هست.

«بهره دوزخیان از نعیم»

سهمی که دوزخیان از نعیم حق می‌برند، عدم وقوع عذاب است و بیم
آن برگشت عذاب است و هیچ تضمینی نیست که آن عذاب برنگردد،
ولی هرچه زمان بیشتر بگذرد امید دوزخیان به رهایی از عذاب بیشتر
شود.

«تیر عشق»

هر تیری به سوی پلیدی‌ها شلیک می‌شود جز تیر عشق که فقط بر
دل پاک می‌نشیند.

«به خاطر خدا»

یاری می‌گفت: همه‌چیز را به خاطر خدا بخواه حتی خدا را. نه همه‌چیز را برای خود بخواهی حتی خدا را!

«باید که هیبت نماند»

گفتم: بارالها کی مرا همچو تو بینند؟
گفت: چون شراب وصل نوشی، کسوت وحدت پوشی و از تو هیچ بماند.

«سوته‌دل»

سوته‌دل ظاهری دارد شوریده و باطنی دارد بیدار و سینه‌ای پر آتش و دیده‌ای پر آب. گاه در آتش سینه می‌سوزد و گاه در آب چشم غرقاب. «و الیه‌المرجع والمآب»

«ادب در سلوک»

سرفرود دار تا به هر دری ورود کنی و همت بلند دار تا با هر جنسی نیامیزی. از اطاعت خویش خجل باش و عذر گناه بر دوام دار و از آغاز از آب و گل غافل شو و همت بر صراط مستقیم دار تا اذن دخولت دهند.

«زاهد و عارف»

زاهد را همت بهشت است و عارف را دوست.

عارف را اگر پایی است در بند یار گرفتار است و اگر سری، بسته
کمند او.

«بند رهایی»

عشق بند نیست رهایی است، ساحل مراد نیست، غرقه شدن است،
تنهایی آور نیست بلکه از تنهایی رها شدن است.

«بی نیازی عارف»

بی نیازی از مال، بی نیازی از خوی، بی نیازی دل.
بی نیازی از مال سه گونه است: آنچه حلال است و محنت است و آنچه
از حرام است لعنت و آنچه از فزونی است عقوبت است.
غناي خوی بی نیازی آن از بی نیازی نفس است و در سه چیز است:
خرسندی و خوشنودی و جوانمردی.
بی نیازی دل در سه چیز است: آرزوی دنیا نکند، آرزوی بهشت نداشته
باشد و از هفت آسمان و زمین بی نیاز باشد.

«صلای ورود»

قامتم را در کسوت رکوع و بر زبانم مهر سکوت و بر دلم شوق حضور
می نهم، آنگاه که بر سرای دلم صلاي ورود می زنی و زلیخای شوقم را
به مصر یوسف جان به میهمانی می خوانی.

«تجارت عشق»

خلوت عارفانه ۵۳

بازرگان برای کسب مال، کوه و دشت و بیابان در نوردد و تشنگی کویر و یخبندان زمستانی به جان خرد، اما ما برای رسیدن به سرچشمه زیبایی و کمال و قدرت و معرفت همتی کمتر از بازرگانی نهاده ایم. این معامله را مایه جان باید و شربت بی قراری خواهد و میوه امید بر سفره خیال باید. اما صد افسوس که تنها در حیرت طلب در مانده مانده ایم و بر خر لنگ توهم در سکونیم.

«کاین ره که تومی روی به ترکستان است.»

«توشه راه»

برای رسیدن به کاروانیان بیدلان و سرخوشان بی نشان باید که در بیابان بی نام و نشانی گام نهاد و جام صبوری نوشید و شلاق ملامت را به جان خرید تا به عرفات بیخودی رسید و به کعبه وصال یازید. توشه این راه را آه و زاری و ناله دمام دید و پیشانی بر خاک خاکساری نهاد!

«بسم الله اگر حریف مایی»

آنان که مجازند در نماز کفش پیا کنند، در هر لحظه در «حالی» هستند، اما آن که به مقصد رسیده است «خلع نعلیک» را آویزه گوش کند.

«توحید چیست؟»

هر کس نه چیزی را از او جدا بداند و نه چیزی را عین او، توحید را فهمیده است.

«ترس»

هر که از خدا بترسد همه از او می ترسند و او خود از کس نمی ترسد و هر کس از خدا نترسد از همه کس بترسد و همه نیز از او می ترسند.

«تشنگی»

در دریا خشک لبیم و آب را نمی دانیم. گویر باشیم تا دریا را بفهمیم و تشنگی را معنی کنیم.

«تشنگی می جوی آب خود می آید به دست»

«این چنین باش تا آن چنانت دهند»

مستمع محض شو تا توان بیانیت دهند،

و مطیع مخلص باش تا بصیرتت بخشند،

و از غیر او منقطع باش تا ولایتت دهند.

«شان ولی حق»

سلامت دل و سخاوت تن و نصیحت خلق است.

سلامت دل: رها شدن از سه چیز است:

گله از حق و جنگ با خلق و پسند خویش.

و سخاوت تن را سه نشان باشد:

ترک آرزو و رهایی از عوام و بی توقعی از دنیا.

و نصیحت خلق: نیکوکاران را مدد رساندن و بدکاران را بخشودن و

برای همه نیک خواستن است.

خلوت عارفانه ۵۵

اسرار نهفته عارف واصل را گویند: اسراری که از مردمان و از فرشتگان و از خدای خویش نهان کند.

آنچه از خلق نهان دارد، خلوت خویش است با خدای خویش و

آنچه بر فرشتگان نهان دارد مکاشفت حقایق است و

آنچه بر خدا نهان دارد استغراق مواصلت حق است.

«شرط محرمیت»

چون با ظاهری بی‌رنگ و اندرونی بی‌جنگ بی‌آنکه در پی نام و ننگ باشی شریعتت گوید: پاک‌دامن باش و حقیقت گوید که با من باش. و چون نخواهی، همه را زیر بینی و چون خواهی، همه زیرت بینند.

«آیین دوستی را باید که ...»

سخاوت بدون طباقت

هم‌نشینی بدون ملامت

سخن‌گفت با سلامت

دوستی بی‌عداوت

عشق بدون شکایت

دیده‌ای با امانت

نفسی با صیانت

لقمه حلال با حلاوت

دلی باید با صافی سلامت

و عقل باید با کفایت

و اندیشه‌ای با درایت تا دوستت خوانیم و بر صدرت نشانیم.

«توان دیدارت را ناتوانم»

تا از من هستی است دیداری ندارم، چون فنا حاصل شود یارای دیدارم نباشد،
چون که دیدارم نباشد «لن ترانی» ام چه گویی؟
چو رسی به طور سینا ارنی نگفته بگذر
که نیرزد این تمنا به جواب لن ترانی
چو رسی به طور سینا ارنی بگو و بگذر
که خوش است ز دوست حرفی ار چه لن ترانی

«تنهایی»

با تو همه‌ی عالم را تنها می‌بینم و لب تو با عالم تنهاییم.
«تنها، تنهای جمع تویی و تنها جمع تنها منم.»

«تفاوت عشق»

عشقی که مولانا را بازیچه‌ی کودکان کرد مرا که بازیچه‌ی کوی
کودکان بودم بر صدر نشاند!

«غیب و عیب»

الهی! تا تو را غیب می‌دانستم سراپایم عیب بود و چون تو را عین دیدم
از عیب جدا افتادم.

«بقا و فنا»

بقای سالک در فنای اوست و باقی همه اوست.
بلای دوست برای دوست عطاست و نالیدن از عطا خطاست.

«دنیا چیست؟»

خلوت عارفانه ۵۷

گفتم دنیا چیست؟ گفت: به رنجش به دست آورند و با هراس نگاه دارند
و با حسرت به جا گذارند.

«چگونه باشم؟»

گفتم چگونه باشم؟ گفت چنان نمای که هستی و چنان باش که می‌نمایی.

«توحید چیست؟»

توحید تنها آن نیست که یگانه‌اش دانی، بلکه توحید آن است که برایش
یگانه باشی.

«طهارت و توبه»

طاهر شو که قد قامت قرین است و تائب باش که قیامت نزدیک است.

«آرامش دل»

دلی که در سکینه است چگونه با برادر خویش در کینه؟

«چگونه بگوییم؟»

جز راست نگوئیم و هر راست نگوئیم.
آن کس که تو را برای خویش خواهد نه تو را شناسد و نه خویش را.
خزانه‌ی آتش دوزخ در درون تو است و معرفت الهی دریای بی‌کرانه‌ی تو.
یا رب ز تو آنچه من گدا می‌خواهم
افزون ز هزار پادشاه می‌خواهم
هر کس به در تو حاجتی می‌طلبد
من آمده‌ام از تو، تو را می‌خواهم

«تقطه «ب» بسم الله»

همه عظمت کلام حق در تقطه «ب» بسم الله ... است و تقطه خود اثری است بی هویت، آیانه این است که عظمت انسان رسیدن به بی هویتی است؟

«درمان که کند مرا که دردم هیچ است» مولانا

مرا به خانه خمار بر بدو بسیار
نگر مرا به غم روزگار نسپاری
نبید چند مرا ده برای مستی را
که سیر گشتم از این زیرکی و هوشیاری
«عین القضاة همدانی»

«چگونه از ابدال شویم؟»

با سکوت، شبزنده‌داری، روزه و خلوت‌گزینی در زمره‌ی ابدال در آییم.

«چرا انسان خلق شده است؟»

خداوند همه را به خاطر انسان آفریده و انسان را برای خود خلق فرمود، پس تلاش کنیم شایسته او باشیم.

«آینه‌داری»

خلوت عارفانه ۵۹

آینه‌داری تو افلاک را اعتبار است؛ و او در آن خود بیند و تو در او خویشتن را. هر کس آن ارزد که می‌ورزد. «مفروش خویشتن را که تو بس گران‌بهایی.»

«عامی_زاهد_عارف»

زاهد آخر بیند و اهل دنیا آخر و عارف نه آخر بیند نه آخر بلکه ایشان را نظر بر اول است و اخص عارفان تنها دوست بینند و لا غیر.

«عاقل به اشارتی»

آن کس که به اشارتی یابد به سخنش نیازی نباشد و آن را که گوش دل است از گوش سر بی‌نیاز.
چشم دل بازکن که جان بینی و آنچه نادیدنی است آن بینی
«هاتف اصفهانی»

«با تو چه کنند؟»

آن‌گونه که با خلق خدا کنی، خدا با تو می‌کند و در هر چه تسلیم باشی تو را مختار کنند.

«هستی دویی را برنتابد»

از آنجایی که او «و هو الحیّ الذی لا یَمُوت» است و موت را در او راهی نیست تو در او بمیر که دویی از میان بر خیزد.

«حد سجده»

هر که را حدی است سجده او در برابر بی حد ضروری است و خداوند را حدی نیست.

«حق و خلق»

حق عین خلق است و خلق عین حق، اما حق بی حد است و خلق محدود، خلق چو بی حد شود حق شود!

«حال»

اگر نه در ماضی باشی و نه در مستقبل و از هستی بگذری به چیزی می‌رسی که نه هستی است و نه نیستی بلکه حال است و بدان دل خوش بود و عمر بگذرد.

«حضور»

در حضور کامل، بی حضور واژگان، کتاب هستی را از آغاز تا پایان خواهی خواند.

«حق چیست؟»

من حقم و او حق، حق با من است و من با حق و هر چه هست وجود است و وجود جز حق نیست.

«خیرت»

چون معرفت یافتی به حیرت افتی و اگر در حیرت به کثرت ننگری فانی شوی! رب زدنی فیک تحیراً.

«از اندک خویش بسیار...»

کسانی هستند که از بسیار خود اندکی می‌بخشند و کسانی که از اندک خود بسیار.

پاداش بخشش لذت بخشش است.

خداوند (متعال) از طریق دست بخشندگان با آدمیان سخن می‌گوید و با لبان مهربانان به مردم لبخند می‌زند.

«جاودانگی»

با مهربانی به سببی که گازش می‌زنی بگو: نگران نباش که تو در من زنده می‌مانی و با من جاودان خواهی شد.

«کار با عشق»

زندگی ظلمت‌کده‌ای است که با شور و شوق روشن می‌شود و شور و شوق با علم هدف می‌یابد و هدف با کار جان می‌گیرد و کار با عشق رونق.

«غم و شادی»

هرچقدر غمتان عمیق‌تر باشد شادی‌تان برجسته‌تر خواهد بود و البته که این دو برادران توأمند.

رفاهی که به التماس مهمانی‌اش می‌خوانی به زودی میزبان تو می‌شود و سپس فرمانروای تو و تو در رفاهی که آرزویش می‌کردی غمگین خواهی ماند.

«دادوستد»

اگر دادوستدها با عشق توأم نشود، گروهی را حریص و عده‌ای را گرسنه خواهد کرد.

«آزادی»

برای رسیدن به آزادی هزاران قربانی می‌دهند و آنگاه آزادی را در پای زیاد خواهی قربانی می‌کنند. حال باید بر قربانی آزادی گریست یا بر آزادی قربان شده؟

«عقل و عشق»

روح کشتی و عقل سکان کشتی و عشق بادبان آن است؛ اگر سکان بشکند کشتی دستخوش امواج می‌شود و اگر بادبان، کشتی از حرکت باز می‌ماند.

«بهترین آموزگار»

بهترین آموزگار کسی نیست که به شما علم می‌آموزد، بلکه کسی است که به شما اندیشیدن را و اندیشیدن باید که چشم شهودی را باز کند، زیرا هیچ معلمی نمی‌تواند بالهای خیال و چشم شهودی خویش را به دیگری وام دهد.

«سکوت یا گفتن»

خلوت عارفانه ۶۳

گفتنی که به خاطر آشتی نداشتن با خویش است از ارزش تهی است.
گفتنی که دال بر نداشتن عزت با قلب خویش است از ارزش تهی است.
گفتنی که از بیم تنهایی باشد از ارزش تهی است.
گفتنی که برای افشای رازی باشد که گوینده خود از آن بی خبر است،
از ارزش تهی است.

گفتنی که برای فرار از حقیقت باشد از ارزش تهی است. تنها سخنی که
باعث بالیدن روح باشد و بیان حقایقی که دیگران از بیان آن ناتوانند و مردم در
سایه‌اش آرامش و ظلم از طنینش در تشویش قرار می‌گیرد، مایه مباهات است.
اما برای بیان عالی‌ترین توصیف جز سکوت کلامی نیست!

«سعادت‌مند کیست؟»

اگر خاطرات گذشتگان شوق‌آفرین و آینده‌مان به امید خدمت بیشتر
آسوده خیالمان کرده است، سعادت‌مندیم.

«خوبان کدام‌اند؟»

آن‌ها که خوبی را به راستی دریافته‌اند، از برهنه نمی‌پرسند لباست کو؟
او را می‌پوشانند و از بی‌خانمانی نمی‌پرسند بر سر کاشانه‌ات چه آمده
است، او را به کاشانه‌ی خود می‌خوانند.

«کمال مطلوب»

لذت گل در آن است که شهدش را به زنبور عسل برساند و لذت زنبور آن است
که از آن شهد عسل بیرون آورد. پس هر آنکه هدف از خلقتش را برآورده
کند به لذت کمال و کمال لذت خویش نائل آمده است.

«زیبایی»

هنرمندان خلق زیبایی کنند و عوام به مصرفش می‌رسانند و علما تفسیرش می‌کنند. اما عارفان هستی را جز زیبایی نمی‌بینند و جز زیبایی را نمی‌شناسند. چرا که:
«هر چه آن خسرو کند شیرین بود.»

«اولیاء»

اولیا را نمی‌توان از ظاهرشان قضاوت کرد چرا که مثل آن است که بخواهیم قدرت اقیانوس را از روی کفها و حبابهای ناتوانش قیاس کنیم.

«خیر و شر»

تا وقتی که محدودی، خیر هست و شر نیز، اما آنگاه که بی حد شدی هر چه بینی خیر بینی.

«آنچه در عالم است در آدم است»

همه‌ی آنچه در عالم است در آدم است. اما همه‌ی آنچه در آدم است در عالم نیست.

«دل‌خوشی»

عوام از صورت جام دلخوشند و خواص از محتوای جام و مستی‌شان‌هم!

«امارت ولی»

خلوت عارفانه ۶۵

ولی ای که امیری می کند، بنده ای است که با نعمت عذابش می کند.^۱
«سبحان من یعذب عباده النعم»
«فیه مافیہ»

«مرگ و زندگی»

آنکه برای خود می زید، قبل از مرگش می میرد، اما آنکه به خاطر دیگران زندگی می کند، بعد از مرگش زندگی طولانی تری دارد.

«عقل و عشق»

عقل در برابر عشق زانوی ادب بر زمین نهاد، آنجا که جبریل امین گفت: اگر گامی فراتر نهم پر و بالم به آتش غیرت بسوزانند. چرا که باید عقل (که جبریلش نماینده است) نهایت در عالم جبروت با منطق خویش دست و پا زند که سرای عشق (لاهورت) را با عالم علم سر و سری نیست.

«هر گلی صاحب دلی است»

روزی گمان می کردم تنها فرزند آدم است که صاحب دل می شود، اینکه دریافته ام که در هر قطره ای و ذره گلی دلی نهاده اند که در بند عشق جانانند!

گر من نظری به سنگ بر، بگمارم
از سنگ دلی سوخته بیرون آرم
«مرصاد العباد»

اوصاف «ابدال» به نقل از: مصطفی ستاروندی^۲

^۱ فیه مافیہ بر اساس نسخه استاد فروزانفر ص ۲۵۰

^۲ لزوم سلوک با استاد حق ص ۵۷

- ابدال مردان خالص و کامل و صالح روی زمین هستند که:
- ۱_ از ظلم کننده در حقشان می گذرند.
 - ۲_ در برابر بدی احسان می کنند.
 - ۳_ در آنچه خداوند بر آنان داده است مواسات می کنند.
 - ۴_ راضی به قضای الهی هستند.
 - ۵_ بر محرمات خداوند صبور هستند.
 - ۶_ خشم آنها در راه رضای خداوند است.
 - ۷_ غنا و سخاوت نفس دارند.
 - ۸_ خیر خواه مسلمانان (ناصح مسلمین) هستند.
 - ۹_ دارای سلامت صدر هستند. (سعه صدر دارند).
 - ۱۰_ از مکر و غرور ناشی از اظهار کرامات ایمن هستند.
 - ۱۱_ از کشتن بی دلیل حیوانات حذر می کنند.

«سکینه»

تابه آنچه به چنگ می آوری و به آنچه از دست می دهی بی تفاوت نباشی، سکون و آرامشی که سکینه گویند حاصل نمی شود.

«سجدهی قلب»

اگر کسی با قلبش سجده کرد دیگر سر بر نمی دارد تا زنده است. یعنی: دیگر وی را ادعایی نیست.

«سرقه زیبا»

خلوت عارفانه ۶۷

به همهی آنهایی که حجابهای دلم را به سرقت بردند درود می‌فرستم و بر دستهایی که در شعلهورتر کردن دلم دست داشته‌اند بوسه می‌زنم.

«صفات و ویژگی‌های اولیاءالله»

ولی خدا:

- ۱_ عاقل و اهل تفکر است.
- ۲_ بی‌اعتنا به دنیا است.
- ۳_ اهل تقوا است.
- ۴_ محبوب دل‌های پاک است اما گمنام عوام.
- ۵_ متخلق به اخلاق حسنه و مهربان.
- ۶_ عالم ربانی و عارف است.
- ۷_ مصلح و مربی است.
- ۸_ اهل شجاعت است.
- ۹_ مستجاب‌الدعوه است.
- ۱۰_ بنده مخلص خداست.
- ۱۱_ از چیزی محزون نیست و حزنی ندارد.
- ۱۲_ اهل یقین است (توکل-تسلیم، مطیع امر الهی و رضا به قضای الهی)
- ۱۳_ اتصال به وجه‌الله است.

«دلیل ارتکاب گناه»

آن‌کس که خطا می‌کند از جهتی تهی است، چون اگر کسی از هر جهتی پیر باشد کامل است و دور از خطا.

«ذکر»

ذکر آن است که صفات بشری را فراموش و حلقه نیستی در گوش و شرابِ یادِ او نوش تا آزد از غیر او شوی تا آنجا که همه او شوی.

«زمین و آسمان»

اگر به زمین چسبیدی «أثاقلتم الی الارض» همه زمین بینی و اگر آسمانی شدی همه آسمان بینی.

«خوارتر معززتر است»

خوارترین در برابر پروردگار با عزت‌ترین در برابر دیگران است.

«خلوص»

آنان که پنج چیز را خالص کنند، مخلص‌اند:

- ۱_ علم و عمل؛
- ۲_ حب و بغض؛
- ۳_ گرفتن و بخشش؛
- ۴_ گفتن و خاموشی؛
- ۵_ قول و فعل

«در عالم جز یک نیست»

یک، یک است و دو تکرار یک و هزار، هزار بار تکرار یک چون حق (خداوند) یکی بیش نیست، هر خلقی فرد است و هیچ دو چیزی در جهان چون دیگری نیست و همه در بودن تک هستند و این خود دال بر توحید است. «أنا واحد لا شریک لی».

«دیدار میسر است»

با قطره قطره‌ی آب‌ها و با ذره ذره‌ی اتم‌ها و با همه چشم‌های ستارگان به دیدار نشستند.

«عجبم از موسی (ع) کلیم که «ارنی» گو بود!»

ارنی کسی بگوید که تو را ندیده باشد
تو که با منی همیشه دگر این چه لن ترانی
به زان نبود «انا» همه هو گوید
کبکی چو غذای باز شد باز شود

«دارم و نمی خواهم»

بی تو همه عالم را طب می کردم، نمی یافتم و با تو همه عالم را دارم و
نمی خواهم.

«نشان دوستی خدا»

اگر صاحب دلی سرشار از عشق جانان دارد که مست محو و صحو
در فهم او سیرایش کرده است «حبا لله» محسوب است.

«نشان فنا فی الله»

اگر کسی موت، حیات، مرض، صحت، فقر و ثروت را جز از حق
سبحانه نمی بیند و «من» گفتن را شرک می داند به فنا فی الله رسیده
است.

«سرانجام عشق»

عشق خوشه های زرین وجود شما را دسته دسته می کوبد تا برهنه شوید
و غربالتان می دهد تا زدوده شوید به آسیابتان می سپارد تا روشن شوید،
غرقتان می کند تا خمیر شوید و در آتش قدسی گرمتان می کند تا
بسوزید و نانی مقدس شوید برای ضیافت الهی.

«شعور هستی»

تمام عالم دارای شعورند، همه لبیک گوی حقاند «وإن من شيء إلا يسبح بحمد و لكن لا تفقهون تسبيحهم إنه حلیماً غفوراً» و نیست چیزی جز آنکه او را ذکر می گوید و ستایش می کند ولیکن در نمی یابید ستایش ایشان را همانا او بر دبار و آمرزنده است. (اسراء/ ۴۴)

«شکستن حصارها»

هر کسی دائماً به یاد خدا باشد، حصارهای مقابل رویش یک به یک فرو می شکند.

«شرم»

شرم بر سه گونه است: شرم از مردم که شرم عاقلان است، شرم از فرشتگان که آن جوانمردان است و شرم از خدا که شرم عارفان است. شرم از خلق از آن کسی است که از آبروی خود می ترسد و قبول خلق را امید دارد و از خدا نمی ترسد. شرم از فرشتگان از آن کسانی است که از گناه بیم دارند و از حساب می ترسند. شرم از حق از آن کسی است که دلش بینا و سرش آشنا و ضمیرش خالی از ریا است.

«شاید مرا بخوانی»

پای در کفش های خورشید بر بام آسمان نشسته بودم تا با همه ی دهانها تو را بخوانم. و دست در دستهای همه پیامبران بر براق عشق تا تو را دیدار داشته باشم.

کاش من همه دلها بودم، تا تنها برای تو می پییدم و کاش همه ی چشمها، که تا ابد بر راه تو در انتظار می نشستم.

شاید در عین بی باوریم مرا به خویش بخوانی.

«شراب عشق»

شراب عشق را چشیدن باید، نه شنیدن، همچنان که پروانه بودن در سفر عشق در بی پروا بودن است.

«طریق رهروان»

اگر می خواهی با سپاس و رضا و خوف و رجا و صبر همراه باشی با فقر بساز، در مشکلات صبور باش، بر شهوات غالب شود و با هوای نفس مبارزه کن و امورت را به خدا بسپار!

«شریعت، طریقت، حقیقت»

شریعت: آغاز است و اجتهاد و جستجو، علم است و تبیین و اساس، اسلام است و عبادت و دلیل، تقوی است و تعلق و موعظه.
طریقت: صفات است و میانه و اتقیاد، باطن است و ایمان و فایده، علت است و ورع و بیداری.
حقیقت: ذات است و پوییدن و اعتماد، سروری است و مشاهده و تمکین، میوه است و احسان و منظور، تکیه گاه است و مردد رسیدن.

در طلب، دیده‌ی گریبان باید و درد عظیم خواهد و زهره‌ی شیر و دل
کوه که در مقابله احدیت، جای نشست نیست و هستت جز خواهان
نیستی ات نیست که تا نسوزی سوتِه راه ندانندت.

«عشق حق»

عشق حق به بنده چون عشق ریشه به ساقه است
و عشق بنده به حق چون عشق ساقه به ریشه.

«عبادت اضطراری و اختیاری»

آن‌چنان که معرفت هستی مقتضی عبادت اضطراری و رحمت عام است،
ادراک آدم را مقتضی عبادت اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص
است. «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (زاریات/۵۶)

«عارف و عالم»

عارف از حق نقل می‌کند و عالم از عالمِ دیگر. عارف از حی مطلق داد
سخن دارد و عالم از مرده‌ای.

«عاشقانه»

وقتی عاشق شدم با چشمان خدا نگرستم و چون سخن گفتم کلام خدا
بر زبانم جاری شد و دانستم که: عشق گرهی است که آسمان و زمین
را به هم متصل می‌کند و مرکبی است که سوارش را تا قاب قوسین بر
زمین نمی‌گذارند

خلوت عارفانه ۷۳

الهی اگر عاشقانه بر من بنگری با هر نفس دوزخی را بهشت می‌کنم.

«عشق کور»

به من می‌گویند عشق تو کور است که همه را زیبا و نیک می‌بینی و من با این شماتت‌ها هر روز عاشق‌تر می‌شوم.

«فنا یا بقا»

همان‌طور که موج در بر خورد با ساحل محو می‌شود، ولی ذات موج که آب است پایدار می‌ماند، انسان‌هم که ظاهرش در جهت خلق موجی است از حقیقت وجود فانی می‌شود ولی از آن جهت که در متن وجود قرار دارد باقی است.

«فتنه‌های عالم»

قول قرآن که او فرموده است
چهار فتنه در جهان پیوسته است
حاکمی و همسر و فرزند و مال
بار سنگینی است بر گردن و بال
لیک چون آزاده باشی در جهان
هر چهارش رحمت و لطف عیان

«قلب»

قلب خانه‌ای است که کلیدش ذکر، راه‌روش سکوت، حیاطش عشق، اتاقش آرامش و بامش میدان پرواز باشد.

«کی خود شویم»

به فرموده بزرگی تا از خودبی خود نشوی، خود نمی شوی.

«کور بینا و بینای کور»

به همان اندازه که در این جهان چشمت را بر حقایق می بندی در آن سرا کوری و به همان میزانی که در این جهان آلودگی ها را نمی بینی در آن سرا بینایی.

«کسی در عذاب جاودانه نیست»

بر اساس «سبقت رحمتی علی غضبی» رحمت من بر غضبم سبقت می گیرد. ممکن است عده ای در جهنم جاودان باشند ولی در عذاب کسی جاودانه نیست!

کی پیری؟ (مرشدی)

چون خویش را از خویش گرفتی و توانستی دیگری را از خویش بگیری و بی خویش کنی پیری!

«کودکی و پیری»

کودکان را در بازی با عروسکان دیدم و بزرگان را در بازیگری با عروسان.
کودکان را از ناتوانی تکیه بر پدر دیدم و پیران را تکیه بر عصا.
کودکان را در خنده شیرین یافتم و پیران را خنده تلخ.
کودکان را در ناتوانی به امید، توانا دیدم و پیران را در پیری گرفتار یأس.
کودکان را بعد هر گریه خندان دیدم، پیران را بعد هر خنده گریان.
کودکان را در آرزوی پیری شاد و پیران را در حسرت کودکی افسرده.

«کوثر»

خلوت عارفانه ۷۵

کوثر بر تو نیز عنایت می‌شود و اگر سکوت را رعایت کنی، صبر پیشه گیری و تا دیار دوست از مرکب سلوک پیاده نشوی و هدیه‌ات دل‌شکسته و زبان‌بسته باشد.

«کدام برادر بهتر»

از اهل دلی پرسیدم کدام برادر بهتر؟ گفت: آن که لغزشم را بخشاید و کوتاهی‌ام را بپذیرد و ایرادم را اصلاح کند.

«گریستن»

گریستن عاشق از جدایی و مفلس از نداری و یتیم از بی‌پدري و من از هر روز بدتری است.

«لیلة القدر»

از لیلة القدری که چشمم در حجله دیدار بر تو گشوده شد بر چیزی دیگرش نخواهم گشود!

«مژده‌ای برای سادات»

آنان که از نسل حسنین‌اند اگر از اهل بیت‌اند (که هستند) که از رجس پاک‌اند و خداوند از آنان درگذرد.

«معنی حیات»

هر کسی به روحی که بر اساس «فَنفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» زنده است و عارف به نوری که از او جداشدنی نیست زنده «أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ

امرنا» که «اَوْ مَن كَانَ مِيْتًا فَاحْيِنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ»
پس تنها عارف زنده‌ی ابدی است.

«میزان ظهور حق»

به قدر نیستی هر کس خدا بر کس شود پیدا نه بیش از آن نه کم از آن.

«میزان قدرت عقل»

عقل دو چیز را نمی‌تواند درک کند، یکی عدم را و دیگری اصل وجود
را، آیا غیر از این دو، چیزی را می‌شناسید؟

«معلم عشق»

عشق در جوانی آموزگارم شد و در میان سالی یاریم کرد و در پیری
چراغ راهم شد.

«مالکیت عشق»

عشق دروغین تملک معشوق را می‌خواهد و عشق واقعی مالکیت معشوق
را طلب می‌کند.

«مهمانی عشق»

دل را در سکوت ترجمان شدم و در اشک شستشو دادم و در آتش بریان
کردم تا لایق ضیافت عشق باشد.

«نهایت عبد و رب»

خلوت عارفانه ۷۷

عبد همیشه عبد است و مرتبه‌ای نیست که چون عبد بدانجا رسد، ربّ شود.

و ربّ همیشه رب است و مرتبه‌ای نیست که ربّ عبد شود، بلکه همیشه رب است.

«وحدت و کثرت»

اگر در کثرت وحدت را و در وحدت کثرت را دیدی، یعنی جمع و فرد را جمع کنی موحدی!

«نفس»

هر کس از راه حس اولین چیزی را که می‌یابد و می‌بیند و می‌شنود و می‌چشد وجود است. و ما در ابتدای امر می‌دانیم که هم خودمان موجودیم و هم دیگر عزیزان ما. آنچه واقعی است و نه دست و پا و چشم و زبان و مغز است بلکه ابزار او هستند و با عقل من و معقول من و عمل من یکی است و هم عاقل است و هم عقل و هم معقول و هم عمل است و هم عامل است و هم معمول، نفس است.

«نه اولی و نه آخری»

هر چند فرموده است: «هو الاول و الآخر» برای فهم ماست و آلا برای او نه اولی متصور است نه آخری، چرا که هر اولی در اول بودن آغازی دارد و هر آخری در آخر بودن، آخر است و این امر برای خداوندگار ممکن نیست.

«نماز من»

با تپش نور از ورای پنجره بر می خیزم
و با قطرات سپیده وضو می سازم
و در راستای روشنایی قیام می کنم
و در برابر مهر بر خاک می افتم
تا شاید ظلمت درونم را
از غبار جدایی شستشو دهم.

«هر چه هست حق است»

آب حق است یا تشنگی؟ اگر تشنگی حق نبود آب یافت می شد؟
اگر آب حق نبود تشنگی وجود نداشت. همه را به مثابه همین دان.

«نشان صادق»

صدق ظاهر که صلابت در دین و رعایت سنت در خدمت و خلوص در
عمل است. صدق باطن در سه چیز است: آنچه گویی کنی، آنچه نمایی
داشته باشی و از آنجایی که آواز دهی باشی.
و صدق غیب در سه چیز است: آنچه خواهی بیایی، آنچه می دانی ببینی،
و آنچه به شمار می آوری نزدیک باشی.

«وحدت وجود»

همه ظهورات یک حقیقتاند و عالم همه یک است و واحدند و وحدت عالم
همان وحدت صنع است که دال بر وحدت صانع و وحدت صانع عین وحدت
ظاهر. «یا هو یا من لا هو الا هو»

«وصال عاشق»

خلوت عارفانه ۷۹

عاشقی که سرگردان است سر بر او گران است و دلداده‌ای که خود را در هجران می‌بیند مدعی عاشقی است، چرا که در عشق حقیقی، عشق و عاشق و معشوق جدای از هم نمی‌توانند بود و از چند و چون فارغ‌اند.

«همه جاودانه‌اند»

چون خالق باری «هو الاول و الآخر» است پس هر آنچه در کسوت خلق گیرد اول نیست و چون همیشه با اوست آخر هست، پس جز جاودانگی نیست.

«من کیستم؟»

روزی می‌گفتم ذات من نفس (روح) من است و چون دانستم که «و اذا سویته فنفخت فیه من روحی» آمده است پس در روز «الست» خداوند با که سخن گفت که فرمود: الست بر بکم قالوا بلی» جواب آمد و این «بلی» جز از ذات او برخاست؟

«هستی»

هر چه هست، هستی است، حتی نیستی. چون در ذهن قابل تصور است، پس هستی پیدا می‌کند، پس نیستی نیز هستی است.

«همه خدا را صدا می‌زنند»

وقتی کسی عقل و عاقل و معقول را پذیرفت و دانست که هر سه یکی است، پس دم به دم آن حقیقت نامتناهی را صدا می‌زند.

«هم‌نشینی با عاشقان»

گمانم بود که با عاشقی لایق هم‌نشینی فرشتگان می‌شوم چون عاشق شدم
آن‌ها را مشتاق هم‌نشینی با خود دیدم.

«یاالله»

همیشه بگو یاالله، وَاآا چه بگویی یا نگویی همه کائنات دائماً «الله»
گویانند.

«خواب و بیداری اولیا»

اولیای الهی دائماً بیدارند و چون بمیرند به خواب راحت روند و عوام
در خوابند و چون بمیرند بیدار شوند. «لنَّاسُ نِیَامٌ فَاِذَا مَاتُوا انْتَبَهَوْا»
(صد کلمه جاحظ)

«چگونه؟»

همه‌شب را می‌سوزم که چگونه در فراقش بسازم، و همه روز را بسازم
که چگونه در پایش بسوزم؟
با منی و ماییت چون سرخوشی
جام زهر سرکشیت می‌کشی
آن‌کسی کز خویش کامل درگذشت
هم منی و ماییش را در نوشت
چون بمردی تو ز احوال بشر
حق تو را شد سمع و ادراک و بصر «مثنوی مولوی»

بخش دوم

چهل مناجات



«بسم الله الرحمن الرحيم»

همان‌طور که در مقدمه این و جیزه به عرض رسید، استاد معظم و صاحب‌دیل بزرگوار مرحوم دکتر محمد مهدی ناصح، آنگاه که کتاب «انسان در آینه تجلی» به دستشان رسید، یکی از سفارش‌های حضرت آن بود که فرمودند: مناجات‌پایانی مقالات کتاب را جداگانه به چاپ برسانم. از آنجایی که کمیت مناجات‌ها به میزانی نبود که کتابی را شامل شود، لذا بر آن شدم که در پایان «در خلوت عارفانه» بیاورم و چند مناجات‌پایانی مقالات دیگرم را بر آنها مزید کنم.

روحشان قرین رحمت الهی و جایگاه ملکوتی‌اش پر نور باد. باشد که این مختصر بتواند بر دل‌های مشتاق مؤثر افتد.

«من الله التوفيق و عليه التكلان»

«مناجات اول»

الهی! نفس طبیعت، نو شد و بهار طبیعت آغاز، نفس مرا بر زندگی نو کن و دیدم را نسبت به همه هستی مثبت قرار ده.

الهی! زایش هر برگی رستاخیزی است که گل، از شوق، جامه‌دران می‌آید. مرا چنان مصفا کن که شوق رفتنم از باقی ماندنم فزونی گیرد!

الهی! آن‌ها که رفتند کاری حسینی کردند یا یزیدی بودند و یا بی تفاوت از هر چه بوده و هست، یا ما را حسینی بمیران و یا در زمره اولیای خویش در هدایت خود و دیگران عاشق کن تا عاشقانه زیست کنیم و بمیریم و برخیزیم! پروردگارا! آنان که امید نیکی دارند و نیازمند محبت تو هستند از محبت بی نصیبشان مکن!

پروردگارا! بیماران را صحت کامل عطا فرما، و مسافران را به سلامت به مقصد برسان و گذشتگان را قرین رحمت خویش قرار ده و بر محمد(ص) و آل او درود فرست.^۱

«مناجات دوم»

^۱ ص ۱۴ کتاب انسان در آیینه تجلی

الهی! اندکی از جمالت چون تجلی نموده، لطافت گل، شکن زلف، قامت سرو، خرامیدن کبک،
نغمه طیور، غمزه‌ی دلدار، جمال یوسف، عشوه طاووس، رقص موج، تلاوت عبدالباسط،
جمال محمدی، آرامش حسنی، فتوت علوی، شهادت حسینی، خوشه پروین، جلوه‌گری
سهیل و تابش شمس و نرمش مهتاب و هر چه زیبایی و حسن که در جهان توان عرضه
داشت، حاضر آمد.

الهی! ما را التماس آن است که جلوات رحمتت بر هر دو سرا، عرضه داری تا عشق
همه‌گیر شود و محبت ریشه دواند و دوستی گل کند و والگی به ثمر نشیند و کینه به
احسان و حسادت به ایثار و دشمنی به دوستی، مبدل گردد، و آتش جهنم خاموشی گیرد و
آغوش بهشت برین، در پذیرای همگان، گشوده گردد. و موکلان دوزخ، به بازنشستگی
زودهنگام نائل آیند و هراس جانکاه ما، از گستاخی‌هایمان فرونشیند و سر از شرم
برداریم و یقین حاصل کنیم که رفتگانمان نیز در سایه رحمتت، غرق عنایت شوند و
بیماران شفای جسم و جان بینند و ما را توفیق دائم صلوات بر محمد و آل محمد (ص)
حاصل آید.^۱

الهی! به مستان میخانه‌ها و به مشتاقان شیدایی‌ات و به وارستگان خاک آستانه‌ها که ما را از خودپسندی‌ها و وابستگی‌ها و دل‌بستگی‌ها و دل‌خستگی‌ها رهایی ده!

پروردگارا! به شبزنده‌داران مخلص و به پادشاهان به‌ظاهر مفسس و به عاقلان به‌ظاهر دیوانه‌ها که ما را از اسارت تقسمان رهایی ده! بارالها! به عاشقان نینوایی و به شهیدان کربلایی و به عاشقان سر به صحرایی‌ات که ما را از چه‌کنم‌ها و ندانم‌کاری‌هایمان رهایی ده!

خدایا غرق گناهیم و از شرمندگی سر به دامن داریم و بارمان سنگین و راهمان طولانی و مسیرمان سنگلاخی و پیمان برهنه و توشه‌مان اندک. خدایا راه را بر ما آسان کن و سرنوشتمان را خودت در دست گیر که راه گم کرده‌ایم و در کوچه حیرت به نمی‌دانم گرفتار! خدایا مگو چه کرده‌اید که شرمنده‌ایم و مفر ما چه آورده‌اید که مفلسیم و می‌رس که چه می‌کنید که در حیرتیم. دستمان گیر که بی‌پناهییم و راهمان نما که گم‌شدگانیم و بیخشیایمان که جز تو پناهی نداریم! خدایا! دل‌خسته، سرشکسته، افسرده، شرمنده و بی‌پناه و درمانده‌ایم. دل‌هایمان را امید و افسردگی‌مان را سرور و بی‌پناهی‌مان را پناه بخش که ره گم کرده بی‌خانمانیم! خدایا گذشتگانمان چشم انتظار مهربانی ما هستید که شرمسرها، آنها را به التماس از رحمت و اسعفی خویش بی‌نصیب مگردان! پروردگارا! بیماران چشم امیدشان به دعای ما بیچارگان است. به لطف خویش لباس عاقبت بر ایشان پیوشان!

خدایا مسافران را بی‌خطر از سفر بازگردان و به سلامت به آغوش خانواده‌هایشان برسان و بر محمد و آل محمد (ص) درود بفرست!

الهی! صبوری و علم علی، بردباری و جمال امام حسن و ایثار امام حسین، عبادت و شهامت امام سجاد، علم و دانایی امام محمدباقر، صدق و فقاہت امام صادق، کظم غیض و طاقت امام کاظم، رضا و ضمانت امام رضا، تقوی و اسرار امام محمدتقی، صفا و درایت امام علی تقی، وجاہت و صلابت امام حسن عسکری، انتظار و رسالت امام قائم (علیه السلام) را بر ما ارزانی دار!

تا ادب تقمانی و صبر ایوبی و جمال یوسفی و عشق ابراهیمی و کلام موسوی و ولایت عیسوی و خوی محمدی و طہارت فاطمی ما را در بر گیرد! تا با دلی مصفا و نگاہی پاک بین و زبانی صادق و دلی مطہر در راهی مستقیم به سوی تو آییم و چنان شویم کہ از ما منی نماند و جز تو نخواهیم و نبینیم!

الهی! بیمار انمان را شفای عاجل و سفر کردگانمان را به سلامت و گذشتگانمان را قرین رحمت قرار ده و بر محمد و آل محمد درود بفرست!

خلوت عارفانه ۸۹

خدایا رایگانم آفریدی و بر سفره خویش به مهانیم نشاندی و هر چه را آفریدی، زیبا، کامل و جذابش کردی و شیطان را انز و سوسه دادی، حال که از مهمانیت به جای دیگری می خوانیم لطفت را در مورد من کامل و هر چه بر این خوان نعمتت گستاخی داشته ام به کرمت بیخشای و مهربانیت را بدرقه راهم کن که ره تاریک و مقصد ناپدید است.

الهی کاملم آفریدی، آزادیم دادی، همه را مسخر من نمودی و پیامبران را چراغ راهم کردی و ائمه را دستگیر مشکلاتم نمودی، اما گستاخی ات کردم و سر به عصیان برداشتم، از وسعت رحمت و دریای رحیمیت و اقیانوس بخشایشت بود که درهای توبه را بر من نبستی، گناهانم بیخشای و فرصت بندگی ات را بر من دریغ مدار تا شاید جبران مافات کنم و روزی سر از خجلت بردارم!

الهی! در ظلمت توهمات خویش گرفتار انیم، با نور خویش رهایمان بخش که در سنگلاخ طریقت با پاهای زخم خورده و دلی شکسته و چشمی خونبار در چه کنم گرفتار آمده ایم، دستمان گیر که بی یاوریم و جز تو یاری نمی شناسیم.

الهی! ما را از ظلمت ضلالت جهل و آلودگی گناه و زره خودپسندی و دل طمع و روز نجاتمان ده و در نور رحمت خویش غوطه ورمان کن که در کویر حیرت سرگردانیم و بی یاری تو ره به جایی نخواهیم برد.

الهی جان مشتاق و دل بی قرار و پریشانی بی تو بودن نای نوایی و پای حرکتی و زبان ملتسمی بر ایمان باقی نهاده است؛ گر چه شایستگی اش را نداریم، اما دل مشتاقمان هست. پذیرایمان باش که از خریدار انیم. اگر چه یوسف را گران تر از توان خرید ما عرضه می کنند و یارای خریدمان نیست، بر ما رحمت آور که زلیخای در به در کوی عشق تویم و تشنگان جویبار رحمت تو. ما را بیخشای و قلم عفو بر گناهانمان بکش و بیماران ما را شفای کامل عنایت فرما و رفتگانمان را قرین رحمت خویش قرار ده و بر محمد و آل محمد درود بفرست!

«مناجات ششم»

پروردگارا! بر چند راهمی حیرت در بیابان چه کنم بر مرکب جهالت، در ماندگان بی‌قراری هستیم که در انتظار کورسوی هدایتی چشمان به سفیدی گراییده است؛ الهی! با کلاف ریسمانی در بازار پر زرق و برق مصر و جود، خریدار یوسفی هستیم که به هزار کوه زر نفرو شدند، اما اگر به زیور و الگی مزینمان کنی به رایگانمان عطا کنند. الهی! خلوتمان بی حضور و حضورمان پر ریا و عبادتمان پر از ازدحام و آرزویمان بی‌کرانه. خلوت با حضورمان عطا کن و عبادت خالصمان ارزانی دار تا در دل جز تو آرزویمان نماند که با تو بودن همه جهان بی‌بهاست!

پروردگارا! آسمان دلم ابری و پهنای دیدگانم بارانی و ساق‌های خسته‌ام در زنجیر و دست‌های لرزانم بر آستانه دعا خشکیده است که شرمنده آن همه مهربانی و سرافکنده گستاخی خویشم. گستاخیم را بیخشی و در اقیانوس رحمت شستشویم ده و در انوار رحیمی خویش مسجود فرشتگانم کن که می‌دانم هنوز من نبودم که تو در دلم نشست! پروردگارا! به دردی کشانه می‌خانه عشقت و به سوت دلان بارگاه اُست و به رهنوردان طریقت و به دل‌سپردگان شب‌زنده‌دارانت و به اولیای مقربت سوگندت می‌دهیم که گذشتگانمان را غریق رحمت خویش قرار ده و بیمارانمان را شفای کامل عطا فرما و گناهان ما را بریز و آبرویمان را بریز و بر محمد و آل محمد (ص) درود بفرست!

خلوت عارفانه ۹۱

الهی! با نگاه سبز سبزینها در خیزی شبنم شبانه، چشم انتظار گشایشی هستم که بدان حتی به پیشیزی خریدارم باشی. پروردگارا! در مردمک آبی هر قطره‌ای که به نیت وضو بر چهره‌ام امید بخشایش موج می‌زند و چون به خاک می‌رسند بر آن بوسه شکر می‌نهند!

خدایا در سرخی لاله‌های داغدار که نام بلندت را در پیچ‌خویشت در آغوش گرفته‌اند، در سیاهی شب به فریاد می‌نشینم تا شاید غنچه‌ی لبیک تو را در پس آینه اشک به تماشا بینم!

الهی! به زردی گونه‌های پشمرده مشتاقانت قسمت می‌دهم که مرا در دریای رحمانیت خویش مستغرق کنی و در دریاچه رحمت خویش در زمره‌ی مقربینت قرار دهی و جبریل درونم را بیدار کرده تا پیام‌های خاص تو را شنوا باشد! خدایا گناهانم را بریز و آبرویم را مریز؛ دستم گیر و رهایم مکن! مونس باش و تنهایم مگذار! بر من رحم کن و برگستاخی‌هایم خشمگین باش! تا از طریق دروازه‌های توبه‌اندن ورودیابم! الهی گرچه گناهانم بس سنگین است، اما در برابر رحمت بی‌پایان تو نومید نمی‌شوم و پیشانی توبه بر خاک استغفار می‌سایم تا با دست نوازشت سر از خجالت بردارم!

خدایا بیماران را شفای عاجل عنایت فرما! گذشتگان را از رحمت و اسعادت مستفیض فرما! و دعا‌های ما را به اجابت خیر اجابت فرما! و از نعمات مادی و معنوی برخوردارمان فرما! و آنچه را خود به صلاحمان می‌دانی بر ما عنایت فرما و بر محمد و آل محمد درود بفرست!

«مناجات هشتم»

الهی! سال‌ها پیش دانش‌آموزی به من گفت آرزو دارم که آرزویی نداشته باشم.
خدایا! به آنجایمان برسان که آرزویی نداشته باشیم!
الهی! گروهی می‌گویند: خدا کو؟ من می‌گویم غیر از خدا کو؟
الهی! رازهای درون را نگاهبانی کردن چه سخت است و گفتش از آن سخت‌تر. ما را به
کمالی برسان تا چشم و زبان و دل را بدون نگاهبان، نگاهداریم!
الهی! گاهی می‌اندیشیده‌ام که می‌توانم حافظ دینت باشم. امروز دانستم که تاکنون دینت
حافظ من بوده است.
الهی! گروهی در امتحان سرفراز می‌شوند و گروهی شرمسار تو و من بدون هر
امتحانی شرمسار توأم!
خدایا! از روی همه حتی گنه‌کاران شرمسارم که آن‌ها در اعتقاد نادرست خویش
استوارند و من بر اعتقادات درست خویش ناپایدار!
خدایا از من ثروتمندتر نیست که من تو را دارم و ثرتمندان جهان ثروت تو را! الهی به قول
اهل‌دلی که فرموده است: دندان دادی، نان دادی، جان دادی، جانانمان ده که جانمان به لب آمده!
الهی! گروهی از عارفان گویند که ما در عشق او بی‌قراریم که در هجرانیم و من
می‌گویم عاشق در هجران نه که در وصال بی‌قرار است! الهی! خوشابه حال آن دیوانه‌ی
زنجیری که در عشق تو سنگ ملامت خونینش کرده باشد!
خدایا گذشتگانمان به خون کرم‌ت و به دریای عطوفتت و به رحمت و اسعادت امیدوارند.
خدایا امیدشان را برآورده کن! پروردگارا! شفای هر دردی به خواست تو است و هر
اسمی از اسماء تو درمان دردی است. بیماران را در سایه اسماء حسنایت شفای عاجل عنایت
فرما!

خدایا ما را از بیماری‌های لاعلاج و صعب‌العلاج مصون دار و دل‌هایمان را از هوس‌های
بچه‌گانه پاک دار و بر محمد و آل محمد درود بفرست!

«مناجات نهم»

خلوت عارفانه ۹۳

الهی! به حرمت شبزنده‌داران کویت و به مشتاقان دیدار رویت و به مستان میخانه‌ی وجودت و به دل‌سپردگان رهپویت و به پریشانان دل‌پریش مویت سوگندت می‌دهیم، ما را در راه رسیدن به عالی‌ترین مقامات بارگاه جلالت یاری فرما!

الهی دستانمان تشنه دعا و چشم‌هایمان اشک‌بار سخی و دل‌هایمان مشتاق بی‌ادعا و بر زبانمان تکرار هزار باره الله. الهی! دست و چشم و دل و زبانمان را جز بر مسیر خویش رهپوی مفرما!

پروردگارا! به خون همه آزادگان در خون‌خفته راحت و پاهای در زنجیر آزادی خواهان بارگاہت و به اشک‌های نیمه‌شبان عارفان کویت سوگندت می‌دهیم گام‌های ما را جز در راه آنان استوار مدار! پروردگارا! دعا‌هایمان را مستجاب و شاخه‌های امیدمان را بارور و دل‌های پریشان ما را آرامشی عطا فرما! پروردگارا! شبها را به امید عنایت بیداریم و سحرگاهان در آرزوی قبول دعا‌هایمان چشم‌انتظارانیم و روز به امید کرم‌ت امیدوارانیم!

خدایا بیماران ما را شفای کامل عنایت فرما و رفتگان ما را قرین رحمت خویش قرار ده و بر گل سر سبد آفرینش (محمد مصطفی (ص)) درود بفرست!

«مناجات دهم»

الهی! اگر گذشته‌ی ما با گناه آلوده است، حالم را مصفا دار و در راستای
مزگای گذشته‌مان یاریمان کن!

پروردگارا! به جای آن که در فردای قیامت به زاری افتیم و تقاضای بخشایش
کنیم در همین سرای ناسوت یارای توبه‌مان عطا کن و از گناه مبرایمان دار تا
شرمنده اولیایت نشویم و در سرای دیگر سرافراز باشیم!
خدایا! ما را در مسیر خویش چنان دار که فرشتگان انگشت حیرت به دندان
گیرند و بهشت به استقبالمان آید و خود را برای ما زینت دهد نه آنکه ما خود
را برای بهشت آراسته داریم!

خدایا! جهنمی بدتر از آن نمی‌بینم که در فردای قیامت در محضر تو شرمنده
باشم و پیامبرم و ائمه‌ام از داشتن امتی چون من افسرده باشند، بلکه آن می‌خواهم
که نبی مکرم و ائمه‌ی اطهار (سلام‌علیهم) از داشتن پیروی چون ما بهشتی
متعالی‌تر از آنچه برایمان تدارک دیده‌شده از خداوند برایمان خواستار شوند!
الهی! در ناتوانی خویش در برابر خشم طبیعت و قهر روزگار مقرریم؛ ما را
ازین گونه حوادث مصون دار!

پروردگارا! بر ضعف خویش در رویارویی با بیماری‌های لاعلاج و
صعب‌العلاج واقفیم، ما را در چنگال نیرومند آنها گرفتار مساز!
خدایا در برابر خشم طبیعت و بیماری‌های صعب‌العلاج، به رحم و محبت و
یاری تو دل‌خوشیم، اما در برابر خشم تو هیچ راه نجاتی متصور نیستیم، ما را
از خشم خویش به دور دار!

خدایا آن که با لطفت دل‌بسته نیست و به ظل توجهات تو وابسته نیست، چگونه
راه نجاتی برای خویش متصور است که همه دارایی‌ها به شبی و همه سلامتی
ها به تبی وابسته است؟

الهی! ما را در پناه خویش از هر ناسلامتی سلامت بدار!

خلوت عارفانه ۹۵

خدایا چشم و دل و اندیشه و خفی و اخفای ما را در آب طهارت شستشوده و
دل‌هایمان را مهبط نور خود قرار ده و جانمان را در کنف حمایت خویش منور
ساز!

الهی! به فرموده پیر هرات مگو که چه آورده‌ای که دروا [سرگشته] شوم و
مگو که چه کرده‌ای که رسوا شوم!

خدایا! گدای بارگاہت به الطاف تو چشم دارد و آنکه سال‌ها در فراق به سر آورده در شوق
دیدارت سوخته جان است. ما را از امید به کرمّت مایوس مدار و گذشتگانمان را از دریای
رحمت خویش سیراب دار و بیمارانمان را از الطاف بی‌پایان خویش شفای عاجل عنایت فرما
و بر انبیا و اولیای خویش درود بفرست!

الهی رایگانم آفریدی و بی‌منت بر من عنایت‌ها داشتی، اکنون بی‌بهایم بیمارز و
رایگان بهشتم ارزانی دار!

پروردگارا! با دستی خالی و سری افکنده و چشم بارانی به امید گنج بی‌نهایتی
به درگاہت چشم امید دوخته‌ام، ناامیدم مفرما که بی‌پناهم و رسوایم مکن که
مقرّ تقصیرم و از در خویش مرانم که جز توأم پناهی نیست!

الهی نه تنها آسمان چشم ابری است که دستم باران و دلم باران و نگاهم باران
و کلامم بارانی است، در این باران‌ها از آلودگی گناهانم بشوی و آسمان
سرنوشتم را آفتابی کن!

الهی بیماران ما چشم و دلشان به دست و دعای ما خیره شده که ملتمس مداوای
آنان به درگاہت به گدایی نشستیم. پروردگارا ناامیدمان مکن و آنان را شفای
عاجل عنایت فرما!

پروردگارا! رفتگان ما را در دریای رحمانیت خویش غسل ده و از شهد
رحیمیت جانشان را شیرین کن و بر خاتم انبیا و سلاله پاکش درود بفرست.^۱

«مناجات یازدهم»

پروردگارا اندیشه‌مان را سامان بخش که این همه در اسارت دنیای ناسوت نباشد!
خدایا رزق و روزی حلال، ما را عنایت فرما تا مبادا در استیصال اندیشه خلافی یا راه
خرافات پیش گیریم!

الهی! آنهایی که امور جامعه را سرپرستی می‌کنند به راه خیر هدایت کن تا اختلاس و
بی‌عدالتی آن‌ها دامن مستضعفان را نگیرد و مردم کشورمان گرفتار چه کنم نشوند!
الهی یا آن‌ها را در راه خود کشان و بر صراط مستقیم‌شان قرار ده یا از خر مراد بر
زمین‌شان زن!

پروردگارا! سراسر گیتی یا جنگ و خونریزی است یا قحطی و گرسنگی و یا چپاول
و غارت است، خدایا همه آن‌ها را به راه انبیا هدایت کن تا مبادا به خاطر نکبت آن‌ها همه
مردم در معرض خشم قرار گیرند!

خدایا تاریکی تخیلات بی‌اساس و ظلمات اوهام حیوانی و گمراهی نفس سرکش و
بی‌قراری گذشته گناه‌آلود و ترس از آینده پر ابهام جانمان را به ستوه آورده است.
پروردگارا! بانور علم و چراغ ایمان و خورشید یقین و اتکال به اولیا و دستگیری اوتاد
و رهنمودی اقطاب ما را از همه تاریکی‌ها به عالم روشنایی هدایت فرما!

خدایا می‌دانیم سفره بی‌دریغ بخشایشت همیشه گسترده است. جان ما را بر خوان بی‌دریغ
کرمت به میهمانی دعوت کن و از میوه‌های خشنودی‌ات جانمان را شیرین دار و از شراب
پاک معرفت دل‌و جان مشتاق ما را از جمال خویش سرمست کن و بر اسوه انسانیت و قرآن
مجسم درود بفرست!

خلوت عارفانه ۹۷

الهی دل‌هایمان از آرزو انباشته است و چشمان در انتظار دیدار اولیایت بر در دوخته و جانمان در اشتیاق پیامی، کلامی و لااقل رویای صادق‌های و نویدی له‌له می‌زند. خدایا! پیش از رسیدن پیک مرگ آرزوهای نیک ما را برآورده بخش و با نویدی فرح‌بخش اعتقادمان را چون کوهی استوار دار! پروردگارا! جانمان تشنه‌ی محبتی است که از سوی تو بر ما ارزانی شده باشد تا دل‌مان به این‌همه تلاش امیدوار و خوش شود.

خدایا! می‌دانم مهربان‌ترینی، بخشاینده‌ترینی و بخشنده‌ترینی و سخاوتمندترینی و هر که هر چه را لایق است عطا می‌کنی، اما گستاخی می‌کنیم و هم شایستگی از تو طلب کرده و هم عطایت را به جان عزیزترین آفریده‌ات قبل از رحلتان رحیمی‌ات را به ما ارزانی دار و گناهان ما را قرین بخشایش قرار ده و جان‌های ما را به نور علم و ایمان منور گردان! خدایا بیمارانمان را شفای کامل و عاجل عطا فرما! و رفتگان ما را قرین الطاف خویش قرار ده و بر محمد و آل محمد (ص) درود بفرست!

«مناجات سیزدهم»

الهی به عارفان سوتهدل و به آرزومندان چشم‌به‌راه لطفت و به ره‌سپردگان
کوه‌دلدادگی و به جان‌برکفان آستانه‌ی قدست سوگندت می‌دهیم، ما را در زمره
ره‌پویان خویش محسوب دار و دست ما را در این گرداب‌رها مکن و تا رسیدن
به فنای فی‌الله مددکارمان باش!

پروردگارا از شراب پاک عشق و از چشمه‌ی زلال معرفت سیرابمان کن و از
شهد و صالت و عصاره‌ی جمالت و قدح کمالت مستمان کن تا هول محشر از دل‌مان
زدوده شود و شوق دیدارت جانمان را تا محضر مبارکت شادمان دارد!
خدایا رفتگانمان را هم‌نشین صادقین و هم‌طراز شهدا و همراه اولیا و پیروان
ائمہ خویش در صف محشر محشور دار!

الهی بیماران را در هر خانه و کاشانه‌ای هستند بهبود کامل عنایت فرما و جان
ما را از حوادث غیرمترقبه و بلاهای ارضی و سماوی مصون دار و دلی آگاه
و روحی متعالی و عشقی زلیخایی و ایثاری ابراهیمی و صبری ایوبی عطا فرما
و بر محمد و آل محمد درود فرست.^۱

خلوت عارفانه ۹۹

الهی سال‌ها لگدکوب نفس سرکش بوده‌ایم و از هر روز نه‌ای به گناهی آلوده گشته‌ایم و از پنجره‌ی چشم و از دریچه‌ی خیال، از رهن‌شهوآت و از دروازه‌های آلودگی‌ها به دوزخ نکبت نشستیم و به گمان خویش بهشتی ساخته‌ایم. اما صد حیف که بهشتی که دیوارهایش اوهام و سقش بطالت‌ها و بسترش بی‌قراری‌ها و عاقبتش جهنمی خودساخته بود! پروردگارا! شیطانم درونم را مسلمان دار و روزنه‌های گناه را بر من دروازه‌های عبادت قرار ده و دستانم را ملتمس دعا و چشمانم را از سرشک ندامت سرشار کن و دلم را مهبوطی قرار ده که جز تو کسی را بر آن حکومتی نباشد! پروردگارا! از در و دیوار و دل و چشم و اندیشه‌ام شرم‌گیرم. الهی همه اینان را در راستای توبه‌ام با ما از در آشتی آر! و گناهانم را بیخ‌شای و بر هم هستی بیوشان که تو غفاری و ستاری!

الهی! الهی ما را گرفتار چه‌کنم‌ها مکن و از شیاطین انس و جن محفوظ دار و بیماران را شفای عاجل عنایت فرما و امید امیدواران در گاهت را ناامید مکن! و بر گناهان ما قلم عفو بکش و والدین ما را از ما خشنود بگردان و رفتگان ما را قرین رحمت خویش قرار ده و دل‌های همگان را آفتابی کن و در سایه همت و اراده از خطا مصون دار و بر محمد و آل محمد (ص) درود فرست!

«مناجات پانزدهم»

خدایا می‌دانم اشرف مخلوقاتم و همه کائنات تشریفشان به خاطر ظهور من است و عصاره‌ی هستی و نفس وجود و قلب تپنده‌ی دنیای کنون و بعد از آنم و فرشتگان همگی در خدمت به من کمر همت بسته‌اند. پروردگارا! مرا آن شایستگی عطا کن تا لایق این همه کرامت و سخاوت و رحمانیت تو قرار گیرم و شرمنده کل کائنات نباشم!

پروردگارا! تو مرا بهترین مجلای جلوه‌گری خود دادی، لطافت گل، صلابت کوه، روانی آب، پاکی فرشته، معصومیت کائنات، نغمه پرندگان، ستیز درندگان، هیبت آسمان و شرافت عصاره خلقت مرا بخشیده‌ای. پروردگارا! مرا در راهی قرار ده که گل، ظرافت را در من و کوه، صلابت را در من و دریا، روانی را و همه و همه خود را در من بینند و من تو را نیز در خود مشاهده کنم. اما منی از من نماند و همه آن شوم که تو خواهی و خواسته بودی که ظهور تو بر زمین باشم و زمین را مهد افتخار هستی قرار دهم و تو را که خود را احسن الخالقین لقب داده‌ای در من تجلی کند؛ و در زندگی بعد از قیامت از بهترین‌های تو در آسمان معرفت و کمال و جمال قرار گیرم!

خدایا آن‌چنان مرا در مسیر حق قرار ده که وقتی از رحم ناسوت به عالم ملکوت گام می‌نهم، فرشتگان به حیرت به استقبال آیند و به تماشا نشینند و اولیایت به شادی در من نگرند و پیامبرت (ص) در شغف تربیت من خرم شود و تو نیز از خلقت من راضی بوده باشی و خود نیز بندگی ام را به کمال عرضه دارم!

خدایا گذشتگان ما را چنان مورد عفو و عنایت خویش قرار ده که شرمنده محضرت نشوند! الهی بیماران را شفای عاجل و کامل عطا فرما و بیماری‌شان را عامل بیداری‌شان قرار ده! خدایا حاضران را حضور کامل عنایت فرما و به کمال لازم برسان و بر گناهانشان قلم عفو بکش و دل‌هایشان را مهبط نور خویش قرار ده و بر اسوه هستی درود فرست!

«مناجات شانزدهم»

خلوت عارفانه ۱۰۱

الهی مراد حضور خویش محو و در وجودت فنایم کن و در شهوت مستهلکم نما و واسطه‌های
بین من و خود را کنار زن و مرا جز به خود مشغول مدار!

الهی! بقای تو بالذات است و بقای من بر عدم جود و کرم نما تا همان گونه که بودم یعنی نبودم باشم
و تو همان گونه که تویی، یعنی هستی می‌باش. الهی پروردگاری و معبودی جز تو نیست. الهی
طاعت ما تو را سودی نرساند و گناهان ما تو را زبانی نرساند، قهر و غلبه‌ی سلطان ملکوت دل‌ها و
موی پیشانی‌ها در دست تو است و کار ما یکسره به تو بازمی‌گردد؛ پس اطاعت‌کننده و
عصیان‌کننده را نسبتی با هم نیست. پروردگارا! ازل و ابد در باره تو برابر است هیچ دلیلی تو را
برتری نمی‌دهد و هیچ برهانی ثابت نمی‌کند، چرا که جز تو دلیلی و برهانی در جهان وجود
ندارد. پروردگارا! هر چه خوبی است از تو است و هر مکروه و زشت است از ما است. الهی! ما
را الهی کن تا هر چه از ما بروز داده می‌شود نیکو باشد!

پروردگارا! تو زیبا نیستی بلکه عین زیبایی هستی و عین شکوه و عین جلال و عین جمال و اگر
در راه تو گام نهمیم پر تویی از جمال و جلال و شکوه تو خواهیم شد.

پروردگارا! ما را جز به ارادات و امکنار و گرفتار عقل معاشمان مکن که از عقل کل بی بهره
مانیم! خدایا ما همه گرفتاران جهان ناسوتیم به کرم خویش ما را ازین گذرگاه به سلامت عبور
ده^۱ و آنهایی که قبل از ما به دیدارت نائل آمده‌اند قرین رحمت خویش قرار ده و حاجات ملتمسین
دعا از ما را به استجابت خیر برسان و بیماران را لباس عافیت پوشان و بر اسوه حسنه خلقت
صلوات بفرست!

«مناجات هفدهم»

الهی یاریم ده تا سکوتم پر از یاد تو باشد و سخنم با ذکر تو آغاز و با یاد تو انجامد و خوابم با نام تو و بیداریم به امید رضایت تو و کارم در راستای اوامر تو و عشقم وصال تو و راهم صراط تو و سرانجام دیدار تو باشد!
پروردگارا! اخلاصم را علوی و متانتم را حسنی و ایثارم را حسینی و فاداریم را عباسی و عبادتم را سجادی و مکاشفه‌ام را باقری و علمم را صادقی و تحملم را موسوی و آسودگی‌ام را رضوی و تقوایم را جوادی و پاکیم را نقوی و حشمتم را عسکری و طاقت انتظارم را مهدوی گردان!
پروردگارا! گذشتگانمان را در کنف رحمت بیخشای و بیماران را شفای عاجل عطا فرما و دل‌های ما را مهربان و دوستانمان را بخشنده و جانمان را رخشنده و طریقمان را پوینده گردان و بر محمد و آل محمد درود فرست!

خلوت عارفانه ۱۰۳

پروردگارا! مدت‌های مدیدی است که دست به دعا برداشته‌ایم به امید آن‌که بندگی ما را پذیرا باشی. به حرمت عزیزانت سوگندت می‌دهیم که ما را در زمره بندگان حقیقی خویش قرار ده!

پروردگارا! به مسئولین ما وظیفه‌شناسی و به مریبان ما عمل به نصایح خویش و به دانشمندان ما عقل‌پروری و به هادیان ما تقوی و به نیازمندان ما خواستن و به اغنیای ما ایثار عطا کن! الهی اگر به شایستگی ما با ما رفتار کارمان ساخته است، به کرم‌ت با ما رفتار کن و با رحیمیت با ما مهربان باش که ما به خاطر سعه رحمانیت هیچ‌گاه از تو قطع امید نکرده‌ایم!

خدایا ما امیدواران کویت را مأیوس از درگاه خویش مران!

پروردگارا دل‌هایمان را از تیرگی‌ها عاری و چشمانمان را از دیدنی‌های ماورایی سرشار و گوشمان را در شنیدن اسرار تیری ده و راهمان را به سوی خویش هموار دار و عاقبتمان را دیدار اولیایت در ملکوت اعلی قرار ده!

پروردگارا! شب‌هایمان را روشن و سحرگاه‌هایمان را پر سوز و روزهایمان را پر برکت و عاقبتمان را به خیر بگردان! خدایا آرامش عیسوی و صلابت محمدی و مناجات علوی و راه حسینی و عبادات سجادی و علم صادقی و رضایت رضوی و هدایتگری ایللیایی و شرافت فاطمی را بر ما ارزانی دار!

خدایا بیماران را سلامت عنایت فرما و همه را به کمال مطلوب نائل آور و بر محمد و آل محمد (ص) درود فرست!

«مناجات نوزدهم»

خدایا دلمان را توبه‌پذیر، فکرمان را حقیقت‌جو، دستمان را سخاوتمند و پیشگی، گامان را در راه خیر و زبانمان را بر رضای خود و طریقتمان را بر طریقت رسول‌الله و جانمان را مشتاق درک بیشتر و تلاشمان را بر خودسازی قرار ده!

پروردگارا! در صحرای قیامت نابینایان محشور مگردان. گرچه گاهی بر روی حقایق مسلم چشم را بسته داشته‌ایم. الهی! در محشر کبر را در برابر انبیاء و اولیاء و ائمه اطهار که به‌صفت در انتظار دیدار امت خویش‌اند، ما را در برابر امت‌های دیگر روسیاه مگردان و روی ائمه را به خاطر ما بر سمت دیگر مچرخان که اگر چه شرمنده توایم اما با بخشایش خویش ما را شرمنده اولیایمان مکن! خدایا با دست‌خالی آمده‌ایم که گدای بارگاه تو چه تحفه‌ای بیابد که لایق بارگاه بی‌نیازت باشد!

الهی با روی سیاه آمده‌ایم که عملی که شایسته‌ی خدایی تو بوده باشد در خود سراغ نداریم و جز پوزش به درگاه کبریایی‌ات در توبه اعمال ما توشه‌ای نیست. به کرم و عنایت ما را در برابر شایستگان روسیاه مگردان! خدایا اگر چه شرمنده بارگاه تو هستیم اما چون مهر عشق تو بر پیشانی داریم، بیماران از ما توقع دعا دارند، به کرمت همی آن‌ها را شفای عاجل و کامل عنایت فرما! الهی رفتگان ما جز چشم امیدشان به کرم و رحم و شفقت و بخشایش تو نیست. خدایا به رحمت ساکنان حرم کبریایی‌ات گناهان ما را مورد عفو و عنایت خویش قرار ده!

الهی دست از دعا و استغاثه بر نمی‌داریم مگر اینکه بدانیم از ما راضی هستی. خدایا بی‌رضایت ما را از جهان ناسوت به ملکوت دعوت مفرما! خدایا بر محمد و آل محمد درود بفرست!

«مناجات بیستم»

خلوت عارفانه ۱۰۵

پروردگارا! هر صبحگاه به امید روزی حلال و احراز مقامی برتر در سیر تعالی به تلاش مستمر قیام می‌کنیم. خدایا! در این راستا به آنچه خیر ماست و رضایت تو در آن است مؤیدمان دار!

پروردگارا! موش‌های سیاه و سفید روزگار هر لحظه بیشتر از پیش ریمان اتصال ما را به این جهان باریک‌تر می‌کنند.

خدایا قبل از بریده شدن آن ما را از وابستگی‌های به آن‌ها بی‌بخش و مهیای هجرت‌مان کن! خدایا عشق به وابستگان، علاقه به دارایی‌های این جهان و زیبایی‌های ناسوتی ما را چنان گرفتار کرده است که دل‌کنند از آن‌ها بر ایمان آسان نیست.

خدایا ضمن تشکر از همه این نعمات و وابستگی‌های ما را از آن‌ها تا مرز سه طلاقه فراه آور! خدایا چنگال‌های بیماری‌های صعب‌العلاج گلوی بسیاری از مؤمنان را تا مرز خفقان در حال فشردن است؛ الهی! همه‌ی آن‌ها را از این مصائب‌رهایی بخش و شفای عاجل نصیبشان فرمای! خدایا رفتگان ما نیازمند رحمانیت و رحیمیت تو دست از جهان شسته‌اند. پروردگارا! همه‌ی آن‌ها را قرین رحمت خویش قرار ده و بر محمد و آل محمد (ص) درود بفرست!

«مناجات بیست و یکم»

خدایا! به نور محمد(ص) دلم را به نور محبت سرشار کن! الهی! به خون حسین‌ات که احسان و نیکی ما را به خلقت و ایثار و جان‌فشانی ما را به راهت نمادینه کن!

خدایا! دل و دست و پای و زبانم را به آب طهورت مطهر نما! و جز راه حق طریقت برای حقیقت به راه دگر پای ما را نجنبان و تارقه اولیایت تمام عزیزان حاضر بدین محفل عشق را یاری نما!

خدایا اگر در اعیان جلوه‌های ناسوتی باعث شده است که نتوانسته‌ایم زیبایی‌های ملکوتیان را به مشاهده بنشینیم و رهایی از خویشتن خویش را به تماشا در سرنوشت ما به لطف اعتنایی کن و از بند برپای بسته‌مان رهایی مان ده! خدایا همه رفتگان را به دریای بخشایشت شستشوده و گناهانشان را بیخشای و به لطف غفوریتت در قبائل تقایص باران رحمت بر آنها بیاران!

الهی همه ناخوشان را سلامت عطا کن! و بر پاک اسوه‌ات با همه کروبیان درودی بفرست!

«مناجات بیست و دوم»

خلوت عارفانه ۱۰۷

الهی! شش دانگ بهشت و حکومت عالم خاک بدون گوشه چشمی از تو پیشیزی نیرزد. اما در کنج خلوتی در جزیره‌ای به وسعت تنها یک نفر در کنف حمایت تو را با همه کائنات معاوضه نمی‌کنم.

در هر گلی لطافتی اگر هست و در هر آبی صفایی و در چشمانی برق آرزویی اگر می‌درخشد و در قمی اگر استواری کوهی نشسته است، نشئت گرفته از فیض بی‌پایان تو است.

خدایا! در راه رفتنم و سیر و سلوکم و رسیدنم و شدنم، بی‌اذن و یاری تو در مانده‌ای ره گم کرده و سرگردانی در وادی حیرت مانده‌ام دستگیرم شو که بی تو مرا یوری نیست! خدایا شبانگاهان در استغاثه‌ام و سحرگاهان چشم امید به آسمان دوخته‌ام و بامدادان در آرزوی شب دیگر در تلاشم. الهی! شبی دستم گیر و عطر عطوفت را به مشام جانم رسان و استغاثه‌ی مرا لبیک گو که جز اینم امید نیست!

پروردگارا! اولیای ما را در کنف حمایت خویش قرار ده. الهی! فرزندان ما را عاقبت‌به‌خیر و آن‌ها را سلامت اندیشه و تنی سالم عطا فرما!

پروردگارا! گذشتگانمان را قرین رحمت خویش قرار ده و بیماران را شفای کامل مرحمت فرمای و همه حاضران این محفل را تا مرتبه لقای خویش حمایت کن و بر محمد (ص) و آل او درود فرست!

«مناجات بیست و سوم»

۱۰۸ خلوت عارفانه

خدایا دل‌هایمان را سبحانی و تقسمان را روحانی و عشقمان را آسمانی و راهمان را یزدانی
قرار ده!

پروردگارا! ما را بر طریق خاتم انبیا و بر سبیل علی ولی‌الله و از منتظران مهدی بقیه‌الله
محسوب دار و یاورمان باش!

خدایا بیماران را شفای عاجل و گذشتگان را رحمت واسعه و حاضران را ایمان راسخ عطا
فرما!

الهی صبر ایوبی، نیایش موسوی، سلم و آرامش عیسوی، شجاعت علوی، حلم حسنی، ایثار
حسینی، عبادت سجادی، فقاقت صادقی و علم باقری ارزانی دار!
پروردگارا! تا حصول رضایت کاملت از ما، رخت ملکوت بر ما میپوشان و در ناسوت از
رجس مطهرمان کن تا شرمنده اسوه حسنات نباشیم و بر محمد و آل محمد صلوات
بفرست!

«مناجات بیست و چهارم»

خلوت عارفانه ۱۰۹

پروردگارا! دل‌هایمان که می‌گیرد به کنجی می‌خیزیم، داعی می‌خوانیم و قطرات اشکی بر گونه جاری می‌کنیم و بر غریبی خویش غصه‌دار می‌نشینیم. الهی! اگر می‌دانستیم که از ما راضی هستی در خلوتمان گل می‌خندیدیم و شوق می‌ورزیدیم و در انتظار لبیک دعوتت لحظه‌شماری می‌کردیم.

خدایا! همچون اسب عساری به دور خویش چرخانیم و گمان می‌کنیم که پیش می‌رویم؛ اما چون چشم می‌گشاییم، می‌بینیم در همان جایی هستیم که حرکتان را آغاز کرده‌ایم؛ اگر دستمان نگیری تا ابد به عبث دوانیم و بیهوده روزان و شبان را در گذران. خدایا آنقدر تلاش کردم تا راه رفتن را آموختم و دویدن و تلاش برای معاش و تشکیل زندگی مشترک و دوباره می‌نگرم که رفته‌رفته دویدن نمی‌توانم و در آینده نزدیک از راه رفتن می‌مانم و بعد به سینه‌خیز می‌افتم. این‌همه تلاش مرا اگر توبه‌ثمر نشانی چه عبث آمده‌ام و چه عبث زیسته‌ام و چه وحشت‌زده رهسپارم!

الهی اگر بنده نابی نبوده‌ایم اما نسبت به ناب‌هیت ارادت داشته‌ایم و اگر بندگی ات را لایق نبوده‌ایم دیگری را بندگی نکرده‌ایم و اگر در سیر و سلوک به‌کندی ره پیموده‌ایم اما از پاننشسته‌ایم، به حرمت و اصلانت که دستگیرمان باش و از قافله دوستدارانت دورمان مکن!

الهی بسیار بیمارانی هستند که تسلیم بیماری لاعلاج خویش‌اند. اما علاج آن‌ها برای تو میسر است. به همت ره پویانت و به اشک‌های شب‌زنده‌دارانت که بیماری همه آن‌ها را مدارا باش و شفای عاجل نصیبشان فرما!

خدایا گذشتگان دستشان از دنیای ما کوتاه است و امکان جبران مافات بر ایشان غیر ممکن. الهی دستشان را در جهان ملکوت در دست‌های اولیایت قرار ده و بر شهپر عروج یاورشان شو و نسبت به گناهانشان شتر دیدی ندیدی! بر محمد و آل محمد درود فرست!

«مناجات بیست و پنجم»

الهی! خش خش برگ‌های خزانی در ستایش تو اند و نغمه پرندگان جنگل نشانی از اطاعت تو و آب‌ها در عرصه زمین سیر ملکوتی را از خاک تا افلاک ترسیم می‌کنند؛ و من و مادر بندگی تو چنان قصور کرده‌ایم که هستی همه‌ی کائنات به کفرمان شهادت می‌دهند. پروردگارا! ما را در سکوت چون کوهستان تسبیح‌گوی و چون آب روان در حرکت تمجیدخوان و چون کویر در بستر خویش توحیدگوی خود قرار ده!

الهی! دست‌انم طالب رحمت و گام‌های در حرکت جستجوگر عظمت خود و دلم را مهبط نور حقیقت و اندیشه‌ام را در راستای صراط مستقیم خویش قرار ده!

خدایا! عمری را در معصیت به سر آورده‌ایم و در محضرت حیا را شناخته‌ایم و از فرمانت به گستاخی سرگردانیده‌ایم و اینک که در سرایشی عمر قرار گرفته‌ایم دست انابت به امید اجابت به سویت دراز کرده‌ایم.

خدایا! از درگاه خویش ما را ناامید بر مگردان و مگذار که در سرای دیگر در برابر اقطاب و اولیایت سرافکنده حاضر شویم.

پروردگارا! ما را که طاقت آتش این سرای موقت نیست چگونه آتش جاودان جهنم را تحمل کنیم.

خدایا آتش جهنم را بر ما سرد کن و باران رحمتت را بر ما ارزانی دار و بیماران را شفای عاجل و گذشتگان را قرین رحمت خویش قرار ده و بر محمد و آل محمد (ص) درود فرست!

«مناجات بیست و ششم»

الهی من ذالذی ذاق حلاوةُ محبتک فرام منک بدلاً

^۱ انسان در آینه تجلی ص ۱۶۰

^۲ مناجات‌المحبین امام سجاد

خلوت عارفانه ۱۱۱

پروردگارا! کیست که حلاوت محبت تو را چشیده باشد و بعد از آن به جای تو غیر تو را خواهد.

الهی! در زندان‌های هزار تو گرفتاریم: گرفتار اماره‌ی بالسوء، اسیر به دست آوردن رزق بی‌شبهه، گرفتار ستم‌های جهانی و ظلم‌های محلی و غاصبان حقوق مستضعفین. بازنجیرهای بسته بر پاهای آزادی خواهان گرفتار کالبدهای خاکی و اسیر حجاب‌های ظلمانی و نورانی و اسیر بودنمان که هستی مان خود نیز زندانی است. بر چشمان بصیرت‌مان که باید از پس پشت تاریکی‌ها نور محض تو را دیدار کند.

پروردگارا! ما را از همه این حجاب‌ها و مجلس‌ها رهایی ده و تا ابدیت در مستی نور جمالت غرق‌مان ساز و گرچه قطره‌ایم اما دریا شویم تا به آرامش نائل آییم.

الهی به حکم تو از اعلی‌علیین به اسفل‌السافلین تنزل کرده‌ایم تا با اراده و اختیار خویش، سیر صعودی داشته باشیم تا به اختیار به اصل خویش که نور محض تو است بازگردیم و می‌دانیم که تردامنان را به حریم کبریایی ات راهی نیست آن‌هم به کوی تویی که عین طهارت است.

پروردگارا! از همه آلودگی‌ها دورمان دار تا لیاقت دیدار دوباره در ما پدیدار شود!

خدایا بیماران را شفای کامل عنایت فرما و گذشتگان جمع حاضر را قرین رحمت خویش قرار ده و سلامت جسم، روح و روان ما را ضامن باش و بر محمد (ص) و آل محمد درود بفرست!

«مناجات بیست و هفتم»

خدایا می دانم که من پدر بزرگ خویشم و فرزند زاده نوه خود هستم، اگر دیروز و امروز و فردا و حال را نادیده بگیرم و اگر من به خاطر جدم آمده‌ام و پدر بزرگم به خاطر نوهی من آفریده شده است پس من کیستم یا چیستم چون بی زمان شوم؟
خدایا به حرمت این همه شگفتی که در آفرینش است در محاکمه‌ی جمع، شتر دیدی ندیدی!
بارالها! اندیشه‌های ناجور، خیال‌های واهی، آرزوهای دورودراز و حرص‌های تمام ناشدنی، نه تنها از تو غافلم کرده که از اندیشه نیز جدا افتاده‌ام و خودم برای خودم غریبم!
پروردگارا! من‌های ما را از ما بستان تا به خویشتن بازگردیم و قدر خویش باز شناسیم تا بار دیگر مسجود فرشتگان شویم و از سجده در برابر جیفه‌ی دنیا روی برگردانیم!
الهی رفتگان ما از هر پوزشی و جبران عملی بازمانده‌اند، پوزش ما را به جای آن‌ها پذیرا شو و قلم عفو بر گناهانشان کش تا آسوده‌تر به دیدار معبودشان شتابند!
خدایا بیماران را شفای کامل عطا فرما و جمع حاضر را از بلاهای ارضی و سماوی مصون دار و بر محمد و آل محمد (ص) درود فرست!

«مناجات بیست و هشتم»

الهی در یاد تو پادشاهی عالم نهفته است و در اندیشه تو بودن، صد حکمت و اسرار خفته!

خلوت عارفانه ۱۱۳

الهی! بر شیاطین انس و جن انوار اسم اعظم تو نتابد، چرا که ملک از آن توست و فرمان تو بر کل هستی حاکم!

خدایا آن کسی که در حشمت تو سر بر خاک نهد هر مرغ و ماهی بر عقل و دانش او پوز خندزند.
الهی! اگر پر توی از نور عنایت تو بر معدن هستی افتد، هر برگ کاهی یاقوت سرخ شود و هر خاشاکی زمرد سبز!

الهی در حریم عشق تو جز سکوت و جیبرت و سکر راهی نیست، چرا که در حضورت باید همه چشم بود و گوش!

پروردگارا! جانِ جانِ من تویی و اصل اصل ذات من پر تو تو است... چنان از کسوت‌های ناسوت و ملکوت و جبروت خالیم کن که تنها تو مانی و تو مانی و تو، و من تو شوم و تو تو!
پروردگارا! از خواب خاک بیدارمان کن و از نور ملکوت برترمان دار و از عالم جبروت در حیرت محضمان بر جبریل گزیده و در لاهوت به وجه‌الله رسانمان که آن شویم که بودیم نه آن مانیم که هستیم!

الهی! دستمان از اعمال نیک تهی و دلمان از روز دیدار هر اسان و چهرمان از عرق شرم حضور غرق.

پروردگارا! خود فرمودهای که ما فقیریم، فقیر در برابر پادشاه عالم چه تحفهای ارمان آرد جز پوزش؟

الهی تو مأمَن هر آفریده‌ای؛ بیم حضور را از دل ما بزدای و در رویارویی با خویش شرمندمان مکن و قلم عفو بر گناهان ما بکش و در قرب خویش آرامش ابدی مان عطا فرما!
الهی بیماران را شفای عاجل عنایت فرما و جمع حاضر را با لقای خویش خشنود دار و رفتگان همگی را قرین رحمت خویش قرار ده و بر محمد (ص) و آتش درود بفرست!

«مناجات بیست و نهم»

الهی از هر چه غیر خدایی است پر پر هیزمان ده و بی‌اندن خویش عملی را از ما صادر مکن!

بارالها! تو زبانمان شو که جز از تو نگوئیم و گوشمان باش تا بی اذنت نشنویم و پیمان شو که جز در راهت گام ننهیم و دستمان شو تا جز به یاری دیگران بر نخیزیم!

پروردگارا! در برابر باران رحمت چتر بر سر می گیریم اما در برابر بارش بی عدالتی ها و تجاوزها و بی شرمی ها و ستمگری ها چنان بی اعتنائیم که نکبت خیسمان کرده است و آغوش جهنم را برای خود خریدار شده ایم!

پروردگارا! جز تو دیدن و در راه توره پیمودن و به یاد تو غنودن و برخاستن و نشستن و بودن و شدن و خواستن را طریق بندگی نمی دانیم. یاری مان کن که جز تو نخواهیم و جز در راه مصلحت بندگانه ره نپوئیم و جز در صراط مستقیم تو قرار نگیریم!

خدایا بیداری مان ده قبل از آن که به خواب ابدی فرو رویم و هشیار مان کن قبل از آن که در جهل مرکب غرقه شویم و گناهانمان را بیامرز قبل از آنکه در کام مرگ غوطه خوریم!

الهی بیماران به حکمت تو گرفتار آمده اند، حکیمانه حکمتت را بهبودشان به کار گیر و شفای عاجل نصیبشان کن! الهی به انس ابراهیمی و کلام موسوی و اخلاص عیسوی و کمال محمدی و خون حسینی و عشق عارفانه و گریه های شبانه که از ما بگذرد و گذشتگانمان را در دریای بیکران رحمتت شستشوده و در سایه عنایتت بیامرز و بر محمد و آل محمد درود فرست!

«مناجات سی ام»

الهی تلاش در آن دارم که چشم را از ناپاکی پوشانم به امید آن روزی که به دیدار اقطاب زینتش بخشی؛ و گوشم را از غیبت و ناصواب می پوشانم تا محرم وحی اش کنی؛ و دستم را از اموال و حقوق مردم کوتاه می کنم تا دستگیرم باشی

خلوت عارفانه ۱۱۵

و دلم را از هواها خالی می‌کنم تا جایگاه نور خویشش گردانی و شکم را از غذای خام باز می‌دارم تا نیروی عبادت و شکر و خدمت از آن پیدا آوری تا شرمنده کسی نشوم.

الهی چشم و دل و دست و گوش و پایمان را از حرام‌ها دور دار!
پروردگارا! تو در خدایی خویش در کمال لطف آنچه لایقش بوده‌ایم به ما عطا کرده‌ای. قدرت سپاسگزاری آن‌ها را نیز به ما عنایت فرما!
خدایا! اولیای ما رنج پرورش ما را به دوش کشیده‌اند و اکنون در میان ما نیستند. آن‌ها را در دریای رحمت خویش مستغرق کن!
پروردگارا! بیماران ما سلامت دوباره عنایت فرما و دعای همه آن‌هایی که از ما ملتمس دعا شده‌اند برآورده به خیر بگردان و بر محمد(ص) و آل محمد درود بفرست.^۱

«مناجات سی و یکم»

الهی هر چه در مورد تو بیشتر می‌اندیشم از شناختت دورتر می‌شوم و هر چه عاشق‌تر می‌شوم به تو نزدیک‌تر می‌شوم. الهی هر لحظه عاشق‌ترم کن! شکر ت که از تقلید رستم و به تحقیق پیوستم و از تحقیق به یقینم رساندی و در یقین چنان عاشقم کردی که بی تو هیچستانی بیش

^۱ انسان در آینه تجلی ص ۱۹۵ و ۱۹۶

نمی بینم و با تو همه هستی منم. الهی پیشانی بر خاک نهادن آسان است مرا توان دل از خاک شستن عطا کن!

الهی درویشان بی سرو پایت در کنج خلوت خویش بی رنج رفتن سیر آفاق واقف کنند. که دولت‌مندان را قدمی برداشتن میسر نیست درویشم کن!

خدایا چگونه می توانم از خود مراقبت نکنم که تو رقیبم هستی و چگونه به حساب خود نرسم وقتی تو حسابدارم باشی! الهی بدون رهایی از ناسوت چگونه رهنورد ملکوت باشم؟
یا من بیده ملکوت کل شیء خذیدی (یاسین آیه ۸۳)

ای خدایی که حاکمیت و مالکیت همه چیز در دستت هست دست مرا هم بگیر. الهی عاقل تر از دیوانه تو کجا پیدا شده دیوانترم دار! الهی مرا از پیروان حقیقی خاتم پیامبرانت قرار ده! الهی دل‌هایمان را به نور معرفت روشن دار و جان‌هایمان را در اعتلا حقایق اسلام مدد فرما و راهمان را در سیر الی الله هموار کن و اولیایت را از ما خشنود ساز و در نهایت ما را از زمره ی اقطابت قرار ده و بیماران را شفای عاجل عنایت فرما و گذشتگانمان را غریق رحمت خویش قرار ده و بر خاتم انبیاء درود بفرست!

«مناجات سی و دوم»

الهی! یاری‌مان ده که آن باشیم که می‌نماییم و چنان شویم که هر کسی آرزو کند که در خویش آن بیند که در ما بیند!
خدایا! در قیامت چون دوستان باطن ما بینند آن شنوند که به حیرت افتند نه آن چنان که از خشم به غیرت آیند!

خلوت عارفانه ۱۱۷

خدایا به چشمانمان حرمت ندیدن و به گوش‌هایمان غیرت نشنیدن و به دل‌هایمان آرامش نطلبیدن و به فکر‌هایمان تعالی پرستیدن و به همتان شهامت درنوردیدن عطا فرما!

خدایا آن‌چنان شویم که تو خواهی و آن‌چنان باشیم که به تو مانیم! پروردگارا! ملتمسان دعا بسیارند و شرمنده ما که واسطه‌ایم؛ الهی به حرمت سوتهدلان بارگاهت و شکسته‌دلان سربه‌راحت و شب‌زنده‌داران بارگاهت و مستانه میخانه‌ی عشقت و شهیدان آینه دلت، سوگندت می‌دهیم که بیماران را شفای کامل و رفتگانمان را رحمت واسعات و دوستانمان را سلامت جسم و جان و دل‌هایمان را شوق دیدارت عنایت فرما و بر محمد و آل مطهرش صلوات بفرست!

«مناجات سی و سوم»

بارالها از ریا دورمان دار که عین شرک است. از طمع رویگردانمان کن که خوره ایمان است! از تکبر پرهیزمان دار که شکست وجدان است! از حسد پاکمان کن که مانع جود است! از دروغ بیزارمان دار که اساس هر گناه است! از بدلی خلاصمان کن که زنجیر آزادگی است! از نگاه بد داشتن چشمانمان را پیوشان که نگاه آلوده دروازه‌ی زشتی‌ها و پستی‌هاست!

از زبان بد پاکمان ساز که آغاز بدسگالی است! از سهل انگاری در خدمت گذاری دورمان دار که موجب عجب است و از خود دیدن هشدارمان ده که اساس تکبر است!

الهی بر ما رحم کن که رحیمی و بر ما بیخشی که غفاری و کرامت‌مان ده که کریمی!

الهی! رسوایمان مساز که ستاری و حافظمان باش که بی حفاظت تو هر کوهی کاهی است و بی یاوریت هر پادشاهی غلامی است! و روزی مان عطا کن که بی خواست تو هر قارونی گدایی است! الهی تو را بخوان که خواندن بی خواستن تو از راه ماندن است و بی هدایت تو در چاه افتادن!

پروردگارا! از غم ناداران دارایی مان را لذتی نیست و از رنج رنجوران آسایشمان را دوامی نیست و از گرفتاری گرفتاران آزادیمان را آسایشی نیست. الهی اندوه همگان را به شادی و فقر فقرا را به بی نیازی و گرفتاری اسیران را به آزادی مبدل کن و بیماران را شفای عاجل عنایت فرما و گذشتگان را قرین رحمت و دل‌های حاضران را شادمانی و جسمشان را سلامت دار و بر محمد و آل محمد درود فرست!

«مناجات سی و چهارم»

الهی شب‌هایم را با نور عبادت روشن دار و روزهایم را به خدمت به دیگران پرثمر گردان!

پروردگارا! بسیاری از پدران از شرم نداری روی رفتن به خانه ندارند و بسیاری از مادران با دیگ‌های خالی بر روی اجاق کودکشانشان را به امید آمدن پدر دل‌خوش کرده‌اند. خدایا پدر را از شرم‌مندی و مادر را از دل‌واپسی رهایی ده و رزق بی‌روزی نشستگان را به آنها برسان که تو رزاقی!

خلوت عارفانه ۱۱۹

الهی عدهای با اموال مردم از پر خوری و اسراف به اختناق افتاده‌اند و از زیادی اموالشان کاندایی‌ها و فرانسوی‌ها و آمریکایی‌ها ... فریه شده‌اند ولی مردم کشورش از گرسنگی آشغال‌ها را برای توشه خانواده سوغات می‌برند.

بارالها! کاسه صبوری مان لبریز است و در چنگال چه کنم گرفتار انیم. خدایا! آن‌ها را از خر مرادشان به زیر آور و روزی مردم را از گلویشان بیرون کش!

پروردگارا! عدهای آن‌چنان دین را وسیله ارتزاق قرار داده‌اند که جوانانمان را از دین بیزار کرده‌اند و گروهی آن‌چنان خرافات را وسیله بقای خود قرار داده‌اند که حقایق دین را به زیر سؤال برده‌اند! بارالها! ریاکاران دغل باز دین فروش را به کیفر هر دو سرا برسان!

بیماران را شفای عاجل و بیچارگان را چاره رسان و امیدواران را به آرزوهایشان نائل آور و بر محمد و آل محمد (ص) درود فرست!

«مناجات سی و پنجم»

الهی دل‌هایمان را آنقدر جلا بخش که یقین کنیم آنچه از آن بر زبان جاری می‌شود، عین وجودمان محسوب است و ذره‌ای از ناخالصی در آن یافت نمی‌شود و مطمئن شویم که آنچه را از جان و دل تقاضا می‌کنیم با مشیت الهی سازگار است و به اجابت کامل قرین خواهد شد. خدایا! نمی‌دانم را در عبادت‌م خلوت قرب نیست و چرا در ناله‌هایم سوز عاشقی یافت نمی‌شود؟ چه جرم کرده‌ام ای جان و دل به حضرت دوست که طاعت من بی‌دل نمی‌شود مقبول

کجا روم چرخ کنم چون کنم چه چاره کنم که گشته‌ام ز غم و جور روزگار ملول
خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت که ساخت در دل تنگم قرار گاه نزول
پروردگارا! اگر در دلم، زبانم، اندیشه‌ام درهای ریا، کبر، حرص، حسد نهفته است و بر من
بینوا پوشیده از وجودم پاک دار و با اولیای چنان انسم ده که از طریق آنها بتوانم گنیم و
زندگی‌ام از این یکنواختی ملال آور و روزمرگی آسوده گردد. خدایا با صدایی یا نوایی یا بویی
یا مکاشفهای یا هر چه خود صلاح می‌دانی دل‌مان را اگرهای شوق بخش و امیدمان را از وصال امیدوار
دار و شایستگی‌مان بخش که در سیر و سلوک الی‌الله مؤید باشیم و ما را در زمره خریداران جمال
یوسف قرار ده و بیمارمان در هر کجا که هستند شفای عاجل عنایت فرما و اوضاع نابسامان اقتصادی
مردم را نوایی بخش و سامان ده و رفتگان جمع حاضر را قرین رحمت خویش قرار ده و جان حاضران
را از گزند حوادث غیر مترقبه مصون دار و بانور معرفت خویش منور دار و بر محمد و آل محمد
درود فرست!

«مناجات سی و ششم»

الهی در نادانی کودکی پای رفتنم نبود و در مستی جوانی دیدگانم بسته و در
شرف پیری پایم هسته و اندامم شکسته بود؛ و چون به خود آمدم دلم شکسته،
انبانم تهی و شرمساریم سرم را به زیر انداخته. در اندک زمان باقیمانده
معرفتم عطا کن تا بشناسمت و یاری‌گرم باش تا بندگی‌ات کنم و هدایتم کن تا
بیابمت و صلایم ده تا سر بر آستان حضرتت نهم و طهارتم بخش تا دلم را
آینه‌ای جمالت کنم و در بحر عطوفت غرق‌هام کن و از شراب طهوری که

خلوت عارفانه ۱۲۱

خاصانت را می‌چشانی مست ولایت شوم و در حشر انسانیت عطا تا در سایه تو
انس ابدی یابم و در غرقابه‌ی نورت از ازل تا ابد را شناور باشم!
بارالها دل‌هایمان را به نور معرفت آذین بخش و دستمان را در یاری دیگران
توانایی ده و زبانمان را جز به حق گویی بازمدار!
الهی بیماران را شفای عاجل و حاجت حاجتمندان را برآورده به خیر بگردان
و جمع حاضر را حضور و خلوص و وحدت کامل عنایت فرما و گذشتگان همه
ما را قرین رحمت و اسعه خویش قرار ده و بر محمد و آل محمد (ص) درود
فرست!^۱

«مناجات سی و هفتم»

پروردگارا! با یاد خویش دل‌هایمان را آرامش عطا فرما!
الهی بر چشم‌ها و دل‌های ما حجابی از ایمان و آرزم قرار ده که جز پاکی نبینم
و جز خوبی نخواهیم و جز راستی نشناسیم!
خدایا! در عمر کوتاه خویش گناहانی را مرتکب شده‌ایم که مجازاتش به درازای آخرت است.
پروردگارا! با رحمت و اسعه خویش آن‌ها را پوشان و قلم عفو بر جرائم ما بکش!

خدایا مهربانی و رحمتت آن قدر گسترده و بیکران است که ابلیس نیز چشم طمع به رحمت تو دارد. الهی گرچه از گناه کارانیم لیکن از کرده خویش به خاطر این همه لطفت شرمساریم. قبل از حضورمان در پیشگاهت گناهان ما را عفو فرما که شرمسار کبریایی ات نباشیم!

خدایا! وقتی اولیای تو از رقت بدن خویش و سختی عذاب بیمناک اند دیگر ما را چه یارای لب گشودنی است و چه طاقت صبوری در برابر عذابت؟
بارالها دریای رحمتت این گستاخی را به ما داده است که به کرم امیدوار باشیم.
خدایا ما را از کرم خویش مأیوس مگردان!

به ابر و به باد و به خورشید و ماه به شب زنده داران باغ صفا
به رندی به مستی به جام و به می به فرخنده نامان ره کرده طی
به آنان که شبها به خاک اندرند غبار غریبی ز تن نسترنند
به عیسی به موسی به جان علی به سالک به مرشد به رند و ولی
به جان محمد به خون حسین به زینب به زهرا به شور و به شین
که ما روسیاهان این راه را به سرمقصد اولیا ره نما
گناهان ما عفو بنمای تو به حشر درودی برین مرسلت
فرستی تا آل کرو بیان به تأیید درودی فرستند زان
همه خاکیان در پی امر تو شوند آفرین گوی این فرّ تو.^۱

«مناجات سی و هشتم»

الهی دل‌هایی را می بینم مرده و جان‌هایی را پشمرده و قدم‌هایی را افسرده و امیدهایی را که بر بستر یأس نشسته. نه کسی را همت‌دعایی است سونه جانی مشتاق جانانی و نه گامی در مسیر نجاتی و نه امیدی بر فردایی هست. چرا که الگوهایمان همه کاذب بودند و هدایتگرانمان بر باطل و هدایتشان به ناکجا آباد می بردمان اگر پذیرایشان می شدیم!

خلوت عارفانه ۱۲۳

خدایا منجیات را از آن ظهور حضور ده و یا خود کشتی بانمان شو که در غرقابه گناه دست و پا
نزنیم و آن روز که چهره‌های حقیقی مان آشکار شود حداقل آن که انسان باشیم و در برابر
اولیایت شرمنده نشویم و امیدمان به یأس نینجامد!

خدایا! دل‌هایمان را آفتابی و جان‌هایمان را شکوفا و قدم‌هایمان را در راهت استوار دار!
پروردگارا! غنچه‌های نگاهمان را به دیدار اولیایت شکفته دار! و دست‌هایمان را در بخشش
و قلب‌هایمان را در بخشایش دیگران بارانی کن!

پروردگارا! ما را از پیروان اولیای خویش قرار ده و در رستخیز کبرار و سفیدمان دار و
بیماران را شفای عاجل عنایت فرما!

پروردگارا! ما را بر صراط مستقیم استوار دار و گذشتگانمان ما را قرین رحمت و اسعه‌ی
خویش قرار ده و بر بهترین خلقت درود بفرست!

«مناجات سی و نهم»

پروردگارا! هر کسی به زبان خویش حمد تو می‌گوید: بلبل به غزل خوانی و
قمری به ترانه. و ما رهروان را از هول هلیم در دیگ افتاده‌ایم و از شوق
دیدار تو مست ولای تو گشته‌ایم؛ اما در غفلت خویش سرمست و گم کرده
راهیم و با ندامت زمزمه می‌کنیم که الهی دریای رحمت و اقیانوس لطف و

سرچشمه محبتی، بر جان ما ببخشای و در این راه دستگیر ما شو و بر قصور ما با دیده‌ی اغماض بنگر که روسیاه درگاه توایم و سر نیاز بر خاک بارگاهت ساییم و ملتمس بخشایش تو هستیم. سفر کردگان ما را سلامت دار!
پروردگارا! روزهایمان را از لهُو و لعب و کج‌اندیشی و توطئه‌گری پاک کن و شب‌هایمان را به راز و نیاز با خود مزین دار!
پروردگارا! اندیشه‌مان را از کج‌روی و دل‌هایمان را از کج‌فهمی و جان‌هایمان را از سیاه‌کاری بازدار و به فکرمان تعالی و به دل‌هایمان نور ایمان و به جان‌هایمان اشتیاق دیدار خود عطا فرما. بیماران را شفای عاجل و جمع حاضر را حضور کامل و رفتگان ما را رحمت و اسعه عطا فرما و بر محمد و آل محمد درود فرست!

«مناجات چهلم»

ای آن که اولی و آخر، ظاهری و باطنی، زنده‌ای و زندگی‌بخش، جمیلی و جمال
آفرین، کاملی و مکمل، والایی و الله و از ازل و تا ابد لم یلد و لم یولد و قادری
و قدرت‌بخش!

خلوت عارفانه ۱۲۵

بر ما که نبوده‌ایم و بودمان عطا کرده‌ای و ازلی نبوده‌ایم و ابدیمان نموده‌ای و در عوالم غیب نیز غایب مانده بوده‌ایم و تا ابد حضورمان داده‌ای از آن که سرنوشتمان دیدار جمال بی‌مثال تو است

الهی!

با اسمای حسنایت روبرویمان کن نه با خشم
با صفات مبارکت برکتمان ده! نه با طردمان به خاطر عصیانمان گرفتار خشم
شویم و از دایره عطوفتت در صحنه‌ی دوزخ مخلصمانیم!
پروردگارا! تو چه شگفت‌آفریننده‌ای هستی که در ذره‌ای از آفرینشت
بی‌نهایت کهکشان نهفته است و همه کهکشان‌ها از هیبتت در سیاه‌چاله‌ی فضا
چنان فروروند که از وجودشان در صحنه گیتی بودی نخواهد ماند!

الهی! تو عقل و عاقل و معقوله و عشق و عاشق و معشوقی و شهید و شاهد و
مشهودی و عرف و عارف و معروفی و حب و محب و محبوبی و جهان را جان و
جانان و وجدانی و جمیل و جمال و جلالی و مادر هیچستان بودنمان وقتی شرف
هستی می‌یابیم که در بودت به فنا رسیم و از خودی خود بمانیم و در هیچستان
خویش فرد فرد بمانیم!

حال با این ناتوانی‌مان اگر عطای لقای بی‌مثال جان جهان که تویی دستمان نگیرد
و در پناه آرامشمان نبخشد، چگونه در خود یارای رویارویی با تو را
یدک کشیم و از خجلت سربر آوریم.

به جلال و جبروت و لاهوتت سوگندت می‌دهیم با دیده عنایت بر ما بنگر و در
کنف حمایت خویش از خشم دوزخ رهایی‌مان ده و بیماران را شفای عاجل عنایت
فرما و بیماری‌های لاعلاج و صعب‌العلاج به خصوص دست این کرونا
آدمکش سمج را از سر مردم کوتاه کن و گذشتگان را قرین رحمت خویش قرار
ده و بر محمد و آل محمد (ص) درود فرست!

من الله التوفیق و علیه التکلان

۱۴۰۱/۱/۱۵
سید فضل الله دژم

پایان

